

تعابیری مثل امید، عشق، رفاه، کلیدواژه های اصلی انتخاباتی بودند. "دولت امید"، شعار لاریجانی، "دولت رفاه"، نام دولت کروبی. "دولت عشق"، نام دولت محسن رضایی. در نتیجه، عشق و حال و امید و زندگی و نشاط و جوانی و تحرک و تغییر، وعده های سر هرکوی و برزن بود. حتی قالیباف، یا محسن رضایی که نظامی بودنشان همه را می ترساند، هیچکدام بر این وجه از سرگذشت خود تکیه نکردند. قالیباف چشمان آبیش را نمایش می داد. محسن رضایی در یکی از پوستره های تبلیغاتی خود نوشته بود "اشک مجنون" تا دل لیلیهای بسیاری را به درد آورد. دلیل متوسل شدن به هنرمندان برای تهیه فیلمهای تبلیغاتی، همین تلطیف وجه خشن سیاست بود.

طبیعی بود که رفسنجانی به خودش امیدوار باشد. در چنین معرکه ای از زندگی و حیات و عشق و امید، میل به زیبایی و... و ناگهان احمدی نژاد است که رأی می آورد: "نه اکی فکرش را می کرد؟". احمدی نژاد تنها کاندیدایی بود که از اول تا آخر شبیه خودش ماند: بی اعتنا به زندگی، به دنیا، به لذت و مفتخر به این بی اعتنائیها (مدام گوشزد می کرد که به عنوان شهردار حقوق نمی گیرد، خانه اش مال عهد دقیانوس است، فرزند خانواده ای پر جمعیت، از پدری آهنگر، از جنس مردم است و... بوی رجایی را می دهد) اگر چه حتی او از اینکه اینترنت را دوست دارد، فرزندش ساعتی متمادی روز با آن سر و کار دارد و خانم محققش نیز، و اینکه به فکل دختران کاری ندارد، گفت.

او از اول تا آخر شبیه خودش ماند. اینکه از دموکراسیهای لیبرال رودر بایستی ندارد، در به دست آوردن دل بورژوازی شهری مُصر نیست، ذوب در ولایت است و سر سپرده مقام معظم رهبری، خادم مردم، سپور آنها و... است و مهمتر از همه نماینده هیچ حزب، گروه، دسته و نهادی نبوده و نیست (حتی وزارت اطلاعات) و از همین رو همه بزرگان با او عناد می ورزند و قصد سرکوبش را دارند: "باور من اینست که اگر کسی از روی اخلاص و قربه الی الله با دست خودش یک جمله را روی یک کاغذ بنویسد و در معرفی و تبلیغ یک نفر سر کوجه خودش بزند این بسیار بیشتر از تبلیغات آنچنانی با بیلبورد و روش و ابزار پیشرفته تبلیغاتی کارآیی و اثر دارد. بنده تا امروز از ناحیه هیچ حزب و گروهی حمایت نشده ام".

تا سه شنبه شب، دو روز مانده به دور اول انتخابات، راست می گفت: اثر زیادی از تبلیغات احمدی نژاد بر سر کوی و برزن نبود. در شمال شهر نبود، در نقاط مرکزی و جنوب شهر تهران بود اما تک و توک و با پوستره های بی رنگ و رو. در شهرستانها بیشتر، در مناطق محروم حومه شهر تهران بیشتر. شاید از آن رو که تا آن شب، هنوز قرار نبود نیروهای راست بر سر او به اجماع برسند. بر سر لاریجانی، قالیباف و او بحث بود. شنیده می شد که از قالیباف خواسته اند خود را کنار بکشند و حاضر نمی شود و به محبوبیت روزافزونش غره است. محسن رضایی کنار کشید. لاریجانی هم معلوم بود رأی نمی آورد. احمدی نژاد تنها کسی بوده که برای انصراف دادن، چانه نزده و امر را امر رهبری دانسته و همین هم به نفعش می شود. از چهارشنبه شنیده می شد که انتخابات دو مرحله ای خواهد بود و احمدی نژاد یکی از کاندیداها اما کسی باور نمی کرد احمدی نژاد رقیب رفسنجانی گردد.

با همه این حرفها، حتی اگر تقلب را نادیده بگیریم که به قول اهل سیاست تا دو - سه میلیون امری است طبیعی، احمدی نژاد در دور اول ۵ میلیون و ۷۱۰ هزار نفر بیشتر رأی نیاورد، یعنی اندکی بیشتر از کروی یک میلیون و خرده ای کمتر از رفسنجانی و یک میلیون بیشتر از قالیباف و ۱/۵ میلیون بیشتر از معین. لاریجانی و مهرعلیزاده (هر یک، یک میلیون و خرده ای) را که مستثنی کنیم، باقی کاندیدها همگی در یک سطح آراء بودند. کیفیت آراء بحث دیگری است، کمیت آراء تفاوت چندانی با هم ندارند، با یکی - دو میلیون فاصله. حدود ۴۰٪ نیز که اساساً شرکت نکردند. نتیجه گیریهای زودرس از جمله موفقیت "پوپولیسیم"، جامعه عقب مانده، مردم بیفرهنگ و... ساده سازی است.

از میان حدود ۴۸ میلیون واجد شرایط، گفتار پوپولیستی فقط ۵ میلیون و اندی رأی آورده که اگر با آراء دیگر اصولگرایان هم جمع زده شود، تازه می شود ۱۱ میلیون. ۱۱ میلیون نه اینکه کم باشد، اما تکه پاره است، یک دست نیست و برای ساخت و ساز تحلیلهای فله ای مواد مطمئنی به حساب نمی آید. اما بنا بر نتایج دور اول می توان نتیجه گرفت: با جامعه ای روبرو هستیم تکه پاره، مجمع الجزایری، با حافظه های موازی. و اینکه هیچ نیرویی در صورت پیروزی نمی تواند یکه تاز میدان باشد.

اما در دور دوم چه؟ چگونه از ۲۷ میلیون شرکت کننده، ۱۷ میلیون و ۲۴۸ هزار و اندی به احمدی نژاد رأی می دهند و رفسنجانی را با ۶ میلیون و ۷۸۸ هزار و... فاصله ازین معرکه زندگی، نشاط، توسعه، دموکراسی به بیرون پرتاب می کنند؟ اگر گرایش عمومی اینها بوده، چگونه است که کسی رأی می آورد که در دور اول فقط ۵ میلیون آراء را به خود اختصاص داده بود؟ آن ۱۲ میلیون بعدی چه کسانی بودند؟ آیا آرای قالیباف و لاریجانی بود که به احمدی نژاد داده شد؟ آرای این دو رویهم رفته می شود حدوداً شش میلیون و نه بیشتر! باز هم شش میلیون دیگر می ماند. آیا پیروان کروی هم به احمدی نژاد رأی داده اند؟ حتی علی رغم رسواییهایی که او راه انداخت؟ همه مسئله اینست که کیفیت این ۱۲ میلیون رأی بعدی به احمدی نژاد را دریابیم!

دردور دوم، احمدی نژاد که دید به دور دوم رسیده، تندتر رفت، با چاشنی از شهید نمایی، بر مظلومیت، تنهایی و جوانی خود پافشاری کرد. ازین گفت که دیگرانی از او هیولایی ساخته اند تا چهره شیطنی خود را پنهان کنند. در یک مناظره تلفنی میان نوبخت (نماینده رفسنجانی) و خوش چهره (نماینده احمدی نژاد)، رازهای بسیاری از پرده بیرون افتاد. کار به فحاشی و رسوایی کشید: ازینکه احمدی نژاد زشت است و به ریاست جمهوری نمی خورد گرفته تا رسواییهای مالی کاندیدای رقیب.

گفتار احمدی نژاد، یکسر گفتار اپوزیسیون برانداز بود: "مردم می گویند اگر مسئولین دردها را به این خوبی بیان می کنند پس چرا تا به حال هیچ عملی انجام نداده و نمی دهند؟ انتخابات ۲۷ خرداد نشان داد که تبلیغات میلیاردی چشم آنها را خیره نمی کند و اثری در آنها ندارد. مردم کسی را می خواهند که تغییرات بنیادی و تحول خردمندانه ای ایجاد نماید". این حرفها را شاید دیگران هم به گونه ای لطیفتر مطرح می کردند اما احمدی نژاد می توانست بر

گمنام بودنش نیز تکیه کند. بیشک او برای زدن این حرفها پشتش به مقام معظم رهبری گرم بود، در غیر این صورت زدن نصف این حرفها در جمهوری اسلامی حکمش اعدام است: "تشویش اذهان عمومی"، "نشر اکاذیب" و... دستداران احمدی نژاد در دور دوم حتی از هتک حرمت آیات عظام هم پرهیز نکردند. آیت‌الله جوادی آملی از آنها کتک خورد، آیت‌الله توسلی هم... احمدی نژاد، شعارش اصلاح‌طلبی نبود، کن‌فیکون کردن بود. کوتاه کردن دست آقازاده‌ها. او برای اثبات این امر که آمدنش فلاح و رستگاری به ارمغان خواهد آورد تا توانست به وضع موجود تاخت (در حوزه اقتصاد، فرهنگ، سیاست، جامعه مدنی) و در هیچ جای سخنانش ردپایی از اغماض و چشم پوشی نبود (صحت و سقم وعده‌ها و توخالی بودن آنها بحث دیگری است).

بخشی از آن ۱۲ میلیونی که در دور دوم به ۵ میلیون اول پیوستند کسانی بودند که این وجه گفتار احمدی نژاد برایشان جذابیت داشت. صراحتاً می‌شود گفت بخشی از آنان، به اپوزیسیون برانداز رأی دادند. و بخش دیگری به دلیل ناشناخته بودنش، بسیاری را - حتی از همان طبقه متوسط شهری - می‌شنیدی که این وجه را مثبت می‌دانستند: "شاید آدم حسابی باشد و یک کاری بکند؟ رفسنجانی که وضعش روشن است". عده ای هم از سر نومیدی رأی دادند: "بگذار وضع طالبانی شود، شاید آمریکا بیاید!".

درین دور دوم، این تصور که رفسنجانی، احمدی نژاد را علم کرده است تا خودش با مشارکت بالا پیروز شود، برعکس شد. معلوم شد که رفسنجانی چنان منفور است که خود موجب پیروزی احمدی نژاد می‌گردد. حضور گسترده جامعه فرهنگی و نخبگان سیاسی و... برای تطهیر رفسنجانی کارگر نیفتاد. در دور اول انتخابات می‌شنیدی که "مردم به دو تا جانی رأی نمی‌دهند: رفسنجانی و لاریجانی". و در دور دوم همین وضع به وجود آمد بی آنکه آن شایعات فراوان در باره جانی بودن احمدی نژاد (تیر خلاص زن در کردستان، قاتل دکتر سامی، شرکت در گروگانگیری و...)، در آرای او مؤثر نیفتاد.

اما علیرغم تقلبات و تمهیدات بسیار این انتخابات (حضور بسیجیان تا آخرین ساعات انتخابات در حوزه های انتخاباتی، خرید فله ای روزنامه شرق و جلوگیری از پخش آن در سطح شهرستانها، حمایت بخشی از ائمه جمعه در نماز جمعه شهرستانها در روز انتخابات، حمایت صریح جنتی و مصباح یزدی از احمدی نژاد که همگی نشان می‌داد که او آنچنان که می‌گوید بیصاحب هم نیست!)، آن ۱۲ میلیون رأی که در دور دوم به آرای احمدی نژاد اضافه شد، صرفاً محصول تقلب نبود. و این همان اتفاقی است که هیچکس فکرش را نمی‌کرد.

در حاشیه و شاید هم در متن این انتخابات، نقش رادیو تلویزیون هم قابل ذکر است: برگزاری مناظرات سیاسی با کاندیداها، "دوئل"های تبلیغاتی میان نمایندگان هر یک از کاندیداها، فیلمهای تبلیغاتی حضرات، در مجموع نمایش نوعی شفافیت سیاسی بود که اگر چه نمایشی بود اما همینکه برای جذب افکار عمومی، مجبور شدند آن را بپذیرند اتفاق مبارکی بود. کاندیداها مجبور بودند، به نوعی خود را در معرض قضاوت قرار دهند، مورد پسند واقع شوند، از مسائل شخصی، خانوادگی، دغدغه‌های سیاسی خود صحبت کنند و همه اینها

ماجرای را جذابتر می‌کرد. به خصوص که هر یک از کاندیدها برای جذب افکار، با نقد وضع موجود آغاز می‌کرد و تا می‌توانست می‌تاخت: برای اولین بار با گوش کردن به برنامه‌های تلویزیونی می‌توانستی، آمار فحشاء، اعتیاد، فقر و بیکاری و... را به دست آوری!

ازین انتخابات هیچ کس با دلخوشی کامل بیرون نیامد. کاندیدای پیروز قدرت کامل را ندارد. آرای او همه وصله پینه است. روحانیت به او مشکوک است. حتی مؤتلفه هم از او می‌ترسد. و این را خامنه‌ای هم می‌داند. در نتیجه بعید است که بتواند یکه‌تاز باشد و واکنشی نبیند. اصلاح‌طلبان نیز دلخوش بیرون نیامدند چرا که همه تلاششان برای بالا بردن مشارکت مردم به نفع رقیب تمام شد و تنور انتخاباتی آنان بود که گرم شد. معلوم شد که وعده‌های اصلاح‌طلبان، چهار میلیون را امیدوار می‌کند و نه بیشتر. ممکن است بگوییم خامنه‌ای پیروز انتخابات بود. اینهم محل تردید است. البته خامنه‌ای قصدش زدن زیرآب رفسنجانی بود و به خصوص که از سوی روحانیت سنتی احساس خطر می‌کرد، می‌خواست به کمک نیروهای جوان پایه‌های اقتدارش را محکم کند اما می‌داند که نمی‌تواند زیاد تند برود. او باید منتظر واکنش‌های جناح مقابل باشد (راست محافظه کار). نهادها بکدست شده‌اند اما قدرت تقسیم شده است و پیروز نهایی هنوز روشن نیست. بالاخره می‌توان امیدوار بود که کسب قدرت و تجربه مادی آن، زمینه خوب و مساعدی است برای پیدایش و گسترش تنشها و تشتتهای بعدی در میان جناح پیروزا

روشنفکران نیز توانستند قدرت و نفوذ خود را ارزیابی کنند: حدوداً یک میلیون و نه بیشتر. تحریم چیان نیز خیلی ذوق زده نشدند. به هر حال ۶۳٪ شرکت کردند و این بسیار بیشتر از آن چیزی بود که انتظارش می‌رفت.

مطالعه نقش و درجه نفوذ نخبگان فرهنگی و سیاسی در این انتخابات نیز شایان توجه است. در دور اول انتخابات بحثهای خوب و مفیدی از جانب این قشر در سطح مطبوعات و در نشستهای متعدد دانشجویی، در سلسله نشستهای حزب مشارکت در گوشه‌های مختلف شهر تحت عنوان "گذار به دموکراسی" و... مطرح می‌شد: نسبت قدرت و جامعه مدنی، روشنفکران و سیاست، اسباب و لوازم دموکراسی، یافت دوگانه قدرت و مسئله دموکراسی، توسعه سیاسی و عدالت اجتماعی و... سؤال این است این بحثها تا کجا در آرایش نیروهای اجتماعی، بسیج مدنی و یا برعکس، تحریم انتخابات تاثیر گذار بوده است؟ روشنفکران و چهره‌های سیاسی در کجای اجتماع مدنی قرار دارند؟

در این انتخابات، آن بخش از نخبگانی که به تحریم فراخواندند، در برابر مشارکت ۶۳ درصدی در بهت و حیرت فرو رفتند. آن بخشی هم که دعوت به مشارکت می‌کرد، در آغاز به نفع معین و سپس برای رفسنجانی، روی دست خودش ماند. اینان بخصوص در دور دوم حضور فعالتری داشتند. حضور البته کلمه بزرگی است. امضایی اینجا، مطلب کوتاهی آن بر یکی با زبان ادبی و طنز، دیگری با توسل به ماکیاولیسم و علم سیاست، اما همه این حضور ناگهانی، فقط یک میلیون رأی برای رفسنجانی به ارمغان آورد. در تهران، ابتکار جالب دیگری که نیروهای فعال مدنی و سیاسی به خرج دادند برگزاری میتینگهای سیاسی در سطح میادین

شهر بود (میدان ولیعصر، میدان ونک، میدان تجریش و...) صورت اسامی سخنرانان هر بار در روزنامه شرق اعلان می‌شد: از الهه کولایی و تاج زاده گرفته تا مراد فرهاد پور و... در میادین شهر در ضرورت انتخابات سخن می‌گفتند و بر سر کوی و برزن دلایل رأی دادن به رفسنجانی را ذکر می‌کردند: خار در چشم و استخوان در گلو. آنچه در لابلای این تبلیغات اهمیت داشت اتفاقاً همین موضوع خار در چشم بودن و استخوان در گلو داشتن بود. مدام در سطح مطبوعات ذکر می‌شد که در ماهیت رفسنجانی بحثی نیست اما شفافیت سیاسی در روزهای آخر انتخابات در اوج خود بود.

مقصود از این حرفها این است که نه خیلی باید برای هوشیاری مدنی آنهایی که شرکت نکردند حساب باز کرد نه باید بر حماقت شرکت‌کنندگان فتوا داد. در این انتخابات اتفاقات بسیار مهمی در جهت ارتقاء آگاهی مدنی افتاد: شفافیت بیشتر فضای سیاسی، جا به جا شدن خطوط قرمز، آرایشهای جدید نیروهای سیاسی، ارتقاء سطح مباحث نظری، از پرده برون افتادن بسیاری از رازهای سر به مهر در ملاء عام. رفع توهم برای عده‌ای، روشن شدن ضعفهای اصلی "پروژه اصلاحات" و...

گفتن اینکه از همان اول معلوم بود و بعد کی فکرش را می‌کرد فایده ندارد. آنچه باید تحلیل شود درجه و میزان قابل پیش‌بینی بودن اتفاقات اجتماعی و سیاسی در ایران است و نیز فهم کیفیت وجه غیر مترقبه امور. مثلاً امروز همه فهمیده‌اند که توسعه سیاسی بدون لحاظ کردن مسئله توسعه اقتصادی و عدالت اجتماعی میسر نیست و در غیبت برنامه جدی درین باب، این پوپولیسم مذهبی است که برنده می‌شود. و یا اینکه جنبش مدنی بدون نهادسازی نمی‌تواند کاری جدی را پیش ببرد و حرف و بحث و اظهار فضل‌های روشنفکری کافی نیست... و این بود که فردای انتخابات همگی به فکر ساختن حزب افتادند. و در سهایی از این دست. از همین رو شاید بتوان نتیجه گرفت که این انتخابات علیرغم نتایجش، حتی به دلیل همین نتایجش، یکی از جذاب‌ترین، آگاه‌بخش‌ترین و نمادین‌ترین اتفاقات مدنی دو دهه اخیر بود. کی فکرش را می‌کرد؟

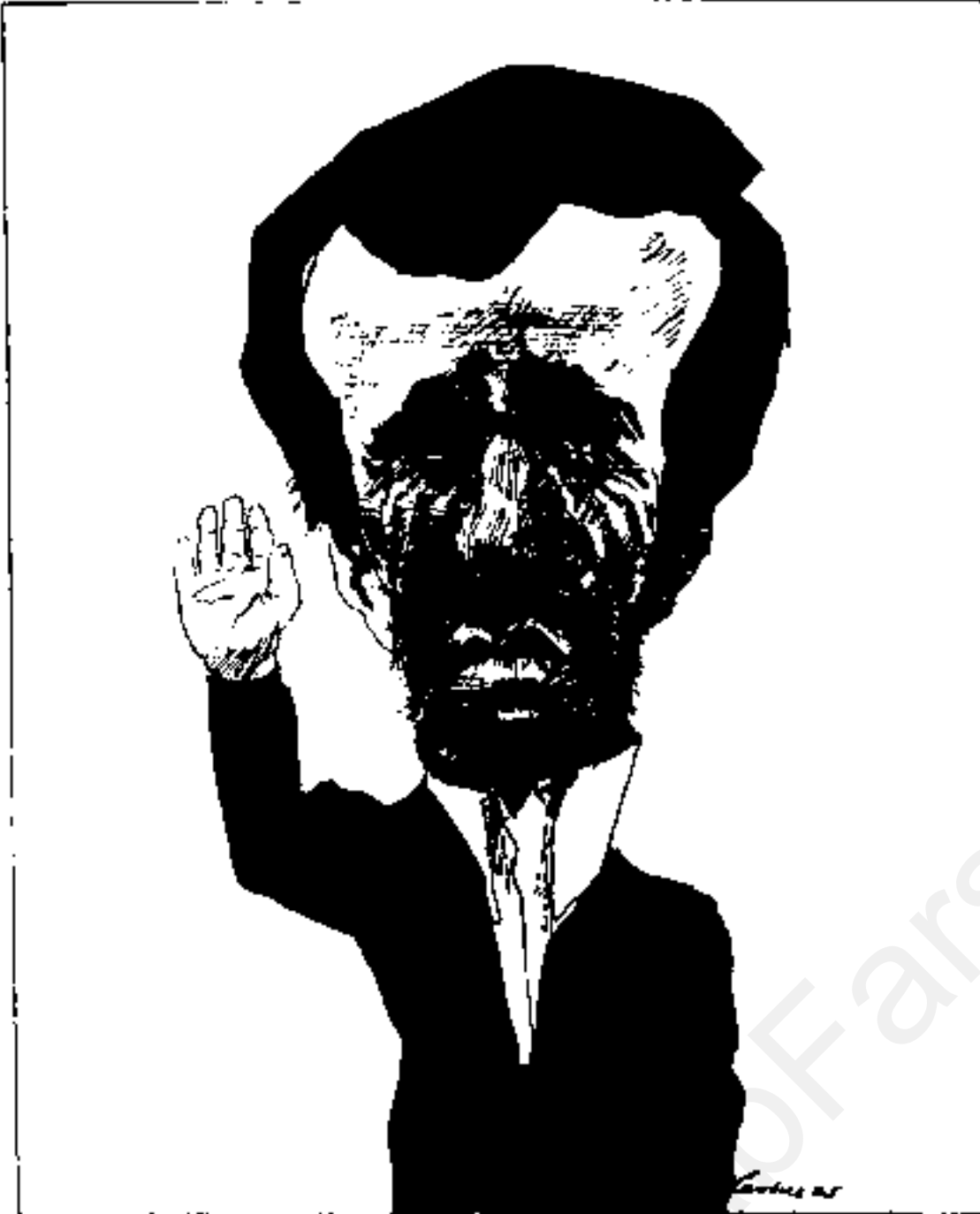
تهران، تیر ۱۳۸۴

بهر روز امدادی اصلی

رابین هود اسلامی یا رضاخان حزب‌اللهی؟

ترسیدن ما چونکه هم از بیم بلا بود
اکنون ز چه ترسیم که در عین بلائیم

چی شد که همچین شد؟ این روزها در هر کوی و برزن، در هر خانه و اداره از لابلای هر بحث و فحص و مجادله و مناظره‌ای که می‌بینی و می‌شنوی همین پرسش سر در می‌آورد. روز جمعه بیست و هفت خردادماه هشتاد و چهار، خلیها جا خوردند و یک هفته بعد یعنی جمعه سوم تیر، از تعجب خشکشان زد. و حالا، چند هفته بعد، این سؤال سمج دست از سر هیچکس بر نمی‌دارد که قضیه چی بود؟ چرا این طوری شد؟ چی شد که یک مرتبه موج‌سواران پیروز دوم خرداد هفتاد و شش که در ستایش "خرد جمعی" توده‌ها رساله‌ها نوشته بودند یک مرتبه از "خودکشی یک ملت" حرف زدند و در مقابل بازندگان دیروز و پیروزمندان امروز از "سونامی ایرانی"؟ ظاهراً در این سرگستگی، ما سونامی‌زدگان وطنی تنها نیستیم. بعضی از فرنگیان بنام و صاحب رأی هم در این واقعه سرگردانند. شاهد، فرد هالیدی که معرف حضورت هست، گفته است: "انتخابات ایران، جهان را غافلگیر کرد". خلاصه خلقی در حیرتند و پرسشهای بسیار بر لب دارند و پاسخها، یعنی پاسخهایی که چیزی را روشن کند، کم‌اند و کمیاب. کمبود و نقص آمار و اطلاعات، البته توجیه‌کننده این "پرسشهای کم‌پاسخ" نیست، چرا که حاکمان این بار هم پرده‌ها را کم و بیش همانقدر بالا زدند و مثلاً اطلاع‌رسانی کردند که دفعات پیش. به جرأت می‌شود گفت که برخلاف همه انتخابات پیش، تلویزیون این بار تا حدودی "شفاف" و حتی جسورانه و "پرده‌درانه" عمل کرد. پس ریشه این گیجی بایستی در جایی دیگر باشد. اگر حوصله داشته باشی و افسردگی من، اندکی رهایم کند، آنچه در هفته‌های قبل از انتخابات در این ولایت گذشت را با هم مرور می‌کنیم شاید سرنخهایی پیدا شود. خیلی دوست داشتم مثل کاغذهای قبل، همه قضایا را از سیر تا پیاز برایت تعریف و تلخ و شیرین وقایع اتفاقیه را قلمی کنم اما انتخاب این رئیس جمهور "مهربان" و "عدالت‌گستر" دل و



طرح از دیوید لیواین

دماغی برای باریک اندیشی و نکته‌گویی باقی نگذاشته است. اصلاً فکر می‌کنم نیازی هم به خیلی از آن حرفها نیست. حالا با یک فشار روی دکمه کامپیوتر تا دلت بخواهد "اطلاعات" پیدا می‌کنی. بر تار عنکبوت آن جعبه جادو هر رطب و یابسی را می‌توان یافت، بجز دیده‌ها و شنیده‌هایی که مشروط و محدود است به شهادی که خود آنها را زیسته و رد پای آنها را در خود و با خود دارد.

آیا واقعاً سالهای اول انقلاب دو مرتبه برمی‌گردد؟ آیا حاکمان

یکدست و یکدل و یکجهت شده‌اند؟ آب رفته به جوی بازگشته است؟ چرا برخلاف گذشته، در شعارهای بخش بزرگی از نامزدها، نه سخنی از اسلام هست و نه انقلاب و نه امام و نه شهدا و نه مبارزه با آمریکا" و در این مسابقه چرا "هرکدام سعی دارند خود را مدرنتر، امروزی‌تر و جوانگراتر جا بزنند؟" (زیبا کلام، شرق، ۱۹ خرداد ۸۴).

یک راست برویم سراغ خواب خرگوشی اصلاح‌طلبان در قدرت که حالا یک کمی آب زیر پوستشان رفته، بعضی‌هاشان بفهمی نفهمی شکم آورده و اینجا و آنجا ثروت و مکنتی به هم زده‌اند و تازه قدرت دارد زیر دندان‌شان مزه می‌کند. "حزب" مشارکت، "سازمان" مجاهدین انقلاب اسلامی را می‌گویم که نه اولی حزب است و نه دومی سازمان و هر دو محفلهایی هستند در بسته از یاران قدیم دبستانی. از خاتمی حرف نمی‌زنیم. خاتمی خیلی پیش از اینها، "ارتحال" کرد. حالا حتی فحشش هم نمی‌دهند. دوران "عبور از خاتمی" که اتفاقاً اوج خاتمی‌گرایی بود، حالا دیگر خاطره دوری است. گاهی اوقات در مزه‌هایی که همکاران اداره می‌پراندند و یا در طنز تلخ دخترم که تازگی به معدن طلای دکتر جاسبی، یعنی دانشگاه آزاد اسلامی پا گذاشته، اشاره‌ای به او می‌شود. آن هم با عنوان شرم‌آور "قریبا خاتمی".

از شریکان قدرت یعنی مشارکتیها و سازمان مجاهدین ا.ا. این انتظار می‌رفت که برای حفظ آخرین سنگری که دارند، یعنی قوه مجریه، استراتژی دقیق و حساب شده‌ای داشته باشند. هشت سال چرخاندن چرخ مملکت و ارتباط بیواسطه با واقعیت زنده جامعه و مقابله هر ساعته با فتنه‌ها و آشوبهای راست زخمی طبعاً می‌بایست درکی درست و واقع‌بینانه از خود و از حریف و از تعادل واقعی قوا و "ساخت حقیقی قدرت" به آنها داده باشد. اما افسوس که قدرت فقط فساد نمی‌آورد که گاه اقیونی و خواب‌آور هم هست. بین، درست یازده روز قبل از انتخابات (دور اول) درک اینها از خودشان این است: "... اصلاح‌طلبان طی این مدت یک سال گذشته] و در حال حاضر بیشترین تأثیر را بر واقعیت سیاسی کشور داشته و با درک صحیح از شرایط موجود و اتخاذ سیاستهای واقع‌بینانه توانسته‌اند افراطیون اقتدارگرا را در تنگنای سخت قرار دهند" و درکی که از دیگران دارند این: "بروز اختلاف شدید میان اقتدارگرایان... از هم پاشیدگی درونی به رغم انسجام اولیه به طوری که یک ماه پیش از انتخابات هنوز قادر به معرفی کاندیدای مشترک نشده‌اند، تبدیل آسوده‌خیالی ناشی از تصرف مجلس و اطمینان از تصاحب کرسی ریاست جمهوری به پریشان‌خاطری و نگرانی از شکست در انتخابات جمهوری نهم..." و قضاوتی که نسبت به مخالفان نظام از جمله رفیق سابقشان محسن سازگارا دارند، این: [کسانی که] "می‌خواهند با استفاده از روشهای مسالمت‌آمیز [یعنی فراندوم] به تغییر ماهوی قانون اساسی بپردازند" را به دلیل آنکه "این راهبردها از طرح کلیات فراتر نرفته و هیچ راهکار مشخص و ممکن را ارائه نمی‌دهند، نهی" کرده و "راهبردهای رادیکال معطوف به تغییر نظام با روشهای خشونت‌آمیز با حمایت خارجی"، نیز که "عمدتاً از سوی محافل خارج‌نشین توصیه می‌شود"، "فاقد طرح و برنامه مشخص... و اصولاً نه ممکن و نه مفید" می‌دانند (بیانیه پایانی هشتمین کنگره سازمان مجاهدین ا.ا. شرق، ۱۷ خرداد)، پیش از انتخابات، حادثه مهم اردوی اصلاح‌طلبان خیالباف، توافق بر سر تشکیل "جبهه دمکراسی‌خواهی و حقوق بشر" بود. این توافقی بود میان بخشی از اصلاح‌طلبان حکومتی (مشارکتیها) و نهضتیها (یزدی و...) و ملی - مذهبیها (سحابی و...). این دسته اخیر علیرغم رفتار سربراهی که در چارچوب قانون اساسی داشتند، در بازی قدرت همیشه نخودی مانده بودند. بخش پرروتر این "مطرودان سیاسی" یعنی نهضتیها، که بعد از انقلاب مدت کوتاهی در قدرت بودند (دولت موقت بازرگان)، به محض اینکه در جبهه راست فتوری پیدا می‌شد سر بلند می‌کردند و راستها هم با همان گرز معروف یعنی نامه کذایی خمینی راجع به نهضت آزادی، آنها را فشل می‌کردند. در این انتخابات، این "اپوزیسیون نیمه‌قانونی" پیش‌شرطهای سفت و سخنی برای شرکت خود در انتخابات گذاشت، ولی خیلی زود شروع کرد به تخفیف دادن. تا آنجا که بدون تحقق حتی بخش کوچکی از این شرط و شروط، یزدی (دبیر کل نهضت آزادی) به عنوان نامزد ثبت نام کرد (و طبعاً صلاحیتش رد شد). همان طور که می‌دانی صلاحیت معین هم ابتدا رد و بعد توسط رهبر "تعمیر" شد. یزدی از معین خواست که به "این جور تأیید صلاحیت تن ندهد. اما بعد تخفیف داد و با حمایت از معین، بر سر تشکیل جبهه‌ای که گفتم، با مشارکتیها به توافق رسید. از اینکه این جبهه چه ماهیتی دارد، چه گروه‌هایی به آن پیوسته و

یا خواهند پیوست، منشورش چیست و... هیچ کس چیز زیادی نمی‌داند. ظاهراً فکر تشکیل جبهه از جوانهای دفتر تحکیم وحدت بوده که کارکشتگان ملی - مذهبی، آن را بدون ذکر مأخذ کش رفته‌اند. ضرورت تشکیل چنین جبهه‌ای را از یکی از جوانهای سابق دفتر تحکیم (که حالا به آلف و الوفی رسیده و نماینده دوره ششم مجلس بوده است) پرسیدیم: "اگر قبول داریم که پیاده‌سازی دموکراسی در ایران با حضور تانکهای آمریکایی تحقیرآمیز است، راهی بجز تشکیل اینگونه ائتلافها و حذف مرزبندیهای غیرضروری نداریم" خالی از لطف نیست اگر بدانی که یزدی در پاسخ به کسانی که از معلق زدن آنها و حرف عوض کردنهای او پرسیده بودند از مصدق بزرگ مایه گذاشت و گفت: "ما بارها گفته‌ایم که پیرو مصدق هستیم و مصدق همیشه می‌گفت حرف آخرت را اول نزن". این توافق، نیم‌بند بود چرا که از یک طرف سازمان مجاهدین ا.ا. اعلام کرد که ما در جریان این توافق نیستیم و از طرف دیگر، غیبت چهره سرشناسی مثل دکتر پیمان بی‌معنا نبود. امیر انتظام هم رسماً این توافق را "انحراف از مسیر اصلی و سقوط در وادی بازیهای انتخاباتی و تعارفات سیاسی" دانست. طرفین از این "جبهه‌بازی نیم‌بند" چه طرفی می‌بستند؟ پاسخ در مورد نهضت‌ها ساده بود: کارهایی از این دست برای نهضت‌ها هزینه‌ای ندارد. وضعیتشان اگر بهتر نشود، بدتر نمی‌شود. یک "عمل مبارزاتی" است از مقوله "سنگ مفت و گنجشک مفت". اگر این کار جواز ورودی باشگاه قدرت را برایشان به ارمغان نیاورد یکجور به رسمیت شناخته شدن "دوفاکتوی" آنهاست از طرف بخشی از حاکمیت. اما برای اصلاح طلبها، غیر از تعدادی رأی ملی - مذهبیها، که بدون این جبهه بازی هم نصیب معین می‌شد، تلاشی بود برای باز کردن دیر هنگام محفل بسته "مشارکت". بی‌تردید همین مایه گشودگی، حتی با جریانی با گروه خونی مناسب، جسارت فراوان می‌خواست، اما به گمان من این جسارتی بود نومیدانه و برآمده از دیدن آخر خط. یکجور دل به دریا زدنی که ریشه در پیش آگهی از دست دادن قدرت داشت (و این پیش آگهی و حرکت‌های از سر نومیدی روی دیگر سکه آن منم منم گفتنها و آن توهمها و خیالبافیهاست) در گذشته‌های دور از پایین فشار می‌آوردند تا از بالا چانه‌زنی کنند اما در روزهای پایانی مجلس ششم وقتی با آنها همه تحسن و آه و ناله و استعفا، نشانی از همراهی و همدلی مردم دیده نشد، همه فهمیدند که دیگر از فشار از پایین خبری نیست. یارگیری همراه با اکراه اصلاح‌طلبان از "مطرودان سیاسی دردسرساز" حاصل چنین موقعیتی است. باری اصلاح‌طلبان وقتی از راضی کردن میرحسین موسوی، که این بار هم طاقچه بالا گذاشت، ناامید شدند، به کم‌مقترین گزینه ممکن، یعنی معین روی آوردند. خیلیها که با فاصله اوضاع را نگاه می‌کردند و وزن اصلاح‌طلبان را، بی‌توهم، درست تخمین می‌زدند می‌گفتند که در این شرایط، حداقل گزینه اصلاح‌طلبان باید کسی مثل عبدالله نوری یا هاشم آغاچری و یا حتی اعظم طالقانی باشد.

برویم سراغ اکبر هاشمی بهرمانی معروف به رفسنجانی. لازم نیست از فیس و افاده‌های روستایی اکبر و چیزی بنویسم. خودت خوب می‌دانی. اما این بار اطلاعیه‌ای که به مناسبت ورود میمونشان به صحنه دادند، واقعاً شاهکار بود. مضمون اطلاعیه به طور خلاصه این بود که چون در اطرافم غیر از "کوتوله‌های سیاسی" کسی را نمی‌بینم، ناچار بایستی خودم قبول زحمت

کنم. اما خودمانیم از دماغ بالای سردار که بگذریم، واقعاً چرا رفسنجانی خودش را به این مهلکه انداخت؟ چه حسابهایی کرد و چی عایدش شد؟ بخشی از جواب را از خودش بشنویم، در مصاحبه با مجله معروف تایم (۱۳ ژوئن ۲۰۰۵): "ما نمی‌خواهیم بازی به دست افراطیون بیفتد." افراطیون کیانند و بازی کدام؟ اگر به بحث و جدلهای ماههای قبل، یعنی موقعی که او مشغول سبک و سنگین کردن اوضاع بود، برگردیم، می‌بینیم که اگر مجموعه راست بر سر ولایتی به توافق می‌رسید، سردار هم به خودش زحمت نمی‌داد. چرا که معلوم بود چنین توافقی به معنای حفظ وضع موجود، یعنی حفظ قدرت و امتیازات جناب ایشان و مخصوصاً آقازاده‌ها خواهد بود. اما چنین نشد. و هر بخشی از راست ظاهراً سودای کسی را در سر داشت. این شد که رفسنجانی برای دفع شر مقدر و محتوم، درست مثل دروازه‌بانی که برای مهار توپ از دروازه بیرون می‌آید، وارد گود شد و تقریباً هم از نتیجه مطمئن بود. برای تبلیغات انتخاباتی هیچ به خودش زحمت سفر و رفتن به اینجا و آنجا را نداد. البته استخوان خرد کرده‌های با تجربه‌ای مثل کرباسچی و مرعشی با پول کلان و روشهای به راستی حیرت‌آور، به تمشیت امور مشغول بودند. و ظاهراً خود استاد از این اقدامات بی‌خبر، چون فرموده بودند "بخشهایی از جامعه هستند که خود می‌خواهند در فعالیتهای انتخاباتی شرکت کنند و من نمی‌دانم چگونه تبلیغ می‌کنند و از کجا می‌آیند؟" (شرق، ۸۴/۳/۱۹). اطرافیان سردار و گاه خود او، نامزدهای دیگر، بجز کروبی را بیرحمانه مسخره می‌کردند و دست می‌انداختند. اصطلاح کوتوله سیاسی را غیرمستقیم و بیشتر در مورد احمدی‌نژاد به کار می‌بردند و در مورد قالیباف، تحقیرشان را اینجوری نشان می‌دادند: "کارگزاران در دولت آقای قالیباف، در صورتی که موفق به تشکیل کابینه شود، حضور نخواهند داشت، چون معتقدیم باید وزرایی در دولت قالیباف باشند که هم‌شان خود ایشان باشند" (مرعشی، از ستاد رفسنجانی). شایع بود که رفسنجانی حتی بعد از دور اول حاضر به ملاقات با قالیباف نشده است. بهر حال رفسنجانی و کارگزاران در چنین حال و هوایی وارد بازی شدند و فکر می‌کردند با همان منطق دولت سازندگی، یعنی "راه بنداز و جا بنداز" (سیاست روز، ۱۰ تیر ۸۴)، سر و ته قضیه را هم خواهند آورد.

دو سه کلمه‌ای هم از کروبی بگوییم که یکی از شیخین این انتخابات بود و فیلی که هوا کرد از همه مؤثرتر بود. مقصودم همان ۵۰ هزار تومان کذایی است که آدم را به یاد همان نان سنگکی می‌اندازد که در میان عوام شایع بود، که بعد از پیروزی مشروطه، صبح به صبح در خانه هرکسی می‌دهند. مسئول ستاد کروبی گفته بود: "طرح آقای کروبی مورد حمایت و دفاع کارشناسان قرار گرفته و بیش از ۱۲۷ کارشناس اقتصادی به ریاست پروفیسور صحراییان از طرح ۵۰ هزار تومانی کروبی دفاع کردند" (شرق، ۸۴/۳/۲۳). این پروفیسور و آن بیش از صدتا کارشناس را لابد تو بهتر از من می‌شناسی و از شدنی یا نشدنی بودن نان سنگک کروبی هم بهتر از من آگاهی، اما در این فیلی که کروبی هوا کرد یک چیز مسلم بود. این آخوند رگ خواب مردم و مشکل کیسه‌ها و سفره‌های خالی آنها را خوب شناخته بود. بهتر از من می‌دانی که ۷/۳٪ جمعیت این مملکت، به روایت آمار رسمی، (یعنی حدود ۵ میلیون نفر) با کمتر از ۵۰ هزار تومان زندگی می‌کنند و ۲٪ (حدود یک میلیون و چهار هزار نفر) با کمتر از ۲۵ هزار تومان.

کروبی اگر بلد نباشد بنویسد مار، دستکم خوب مار می‌کشد. خودم با همین گوشها شنیدم که "سلمان"، کارگری که برای رفت و روب خانه و تمیزکاری هفته‌ای دو بار به عیال کمک می‌کند، می‌گفت: "برمی‌گردم شازند (اراک) و شناسنامه‌ی آخری را هم بزرگ می‌کنم، جمعاً می‌شویم ۵ تا بزرگ، ۵ تا ۵۰ هزار تومان". باورش شده بود و به کروبی رأی داده بود. کروبی جز این وعده‌ی سر خرمن و یک مقدار حرفهای عوامانه و ساز و آواز لری و حمایت بخشی از روحانیون مبارز، چیز دیگری نداشت اما گل کرد. هم او بود که ۵ روز قبل از انتخابات دور اول، با اشاره به تخلفات انتخاباتی "نیروهای نظامی و شبه نظامی" گفت: "در گوشه و کنار اخبار بدی می‌رسد. برخی نیروهای عقیدتی - سیاسی شلوغ کاری می‌کنند. ما به مسئولان مربوطه اعلام می‌کنیم که نیروهای نظامی و شبه نظامی بروند رأی بدهند ولی تخریبی در کار نباشد" (۸۴/۳/۲۲). و وقتی در فاصله‌ی یک قشعریره یعنی چرت کوتاه صبحگاهی حقش را خوردند، غیرتی از خود نشان داد که در مقابل بیرنگی آن شیخ دیگر چشمگیر بود: نامه نوشت، مصاحبه کرد، استعفا کرد و پتّه خلیها و مخصوصاً دخالت مستقیم یک "آقازاده مهم" را، (با اسم و رسم) روی آب ریخت.

از مهرعلیزاده که جز دور کردن خطر رأی آذری زبانها از سر جناح راست (در دور اول)، نقش دیگری نداشت و همه می‌دانستند نخودی است حرفی نمی‌زنیم.

اینها پهلوانان لشکر ایران بودند، آخر کروبی و معین هر دو به تخت جمشید سفر کردند و حرفهای با نمکی زدند. از جمله کروبی گفت: "عده‌ای از مفسران نظرشان این است که ذوالقرنینی که قرآن می‌گوید همین کوروش بوده است..." (۸۴/۳/۲۲) و اما تورانیان اول چهار پهلوان به میدان فرستادند که هفته‌ی آخر به ۳ تا تقلیل پیدا کرد. از لاریجانی (داماد مطهری) شروع کنم که سنگین و رنگین بود و نظر کرده گروه مؤتلفه و مورد توجه مقام معظم رهبری، شعار انتخاباتی "دولت مدرن" آقای لاریجانی "هوای تازه" بود. یعنی نام مجموعه شعر معروف شاملو که در زمان وزارت ارشاد ایشان اجازه‌ی تجدید چاپ نگرفت. لاریجانی یک کاندیدای شش در چهار بود. اصلاً شلوغ نکرد و بیطاقتی از خودش نشان نداد. از کارنامه‌ی خودش در رادیو و تلویزیون (با برنامه‌هایی مثل هویت و چراغ) یکجوری فیلسوفانه دفاع کرد و خلاصه نه تأثیری گذاشت و نه شوری برانگیخت. یک کاندیدای خنثی و یخ. روزنامه "سیاست روز" که یک چیزی است مثل رسالت، تبلیغش را می‌کرد و آخر سر هم رأی ناقابلی آورد و بی‌صدا صحنه را ترک کرد.

و اما قالیباف، بکلی از جنس دیگری بود. چون داستان قالیباف و احمدی‌نژاد یکجورهایی به هم مربوط می‌شود، بگذار از اینجا شروع کنم. ذوالقدر جانشین فرمانده کل سپاه در همایش "فرماندهان بسیج اداری و کارگری کشور" (اسم این نهادها یادمان باشد، چون حتماً به آنها برمی‌گردم، شاه کلید است) گفت: "انتخابات نهمین دوره ریاست جمهوری در نوع خود بی‌نظیر بود و با عنایت الهی... هم حضور حداکثری که راهبرد تضمین شده از سوی مقام معظم رهبری بود تحقق یافت و هم فرد شایسته‌ای... در شرایط پیچیده سیاسی که... باید پیچیده عمل می‌شد و نیروهای اصولگرا بحمدالله با طراحی درست و چند لایه توانستند در یک رقابت..."

(شرق ۲۰ تیر). قالیباف لایه بیرونی این طرح بود. مردمی که از دیدن آخوندهای پیر گفتار دلزده شده بودند، نه به "هوای تازه" لاریجانی که به قیافه تازه احتیاج داشتند. قالیباف جوان بود و خوش تیپ و تودل برو. خلبان و سردار نظامی. با آن ژستها و عکسهای مکش مرگ‌مای آرتیستی، در لباس برازنده نظامی، جلوی هواپیمای جت، و اگر همه اینها کافی نباشد، یک عنوان دکترا و البته چند میلیارد (و به روایت موثقی ۲۷ میلیارد) تومان پول توجیبی برای تبلیغات. بر همه محاسن این کاندیدای بی محاسن و خوشپوش، خراسانی بودنش را هم باید اضافه کنی (که خطر دستبرد به آرای خراسان رضوی و خراسان شمالی را از بین برد). خلاصه مردی برای تمام فصول. یک آس واقعی در مقابل رفسنجانی هفتاد و چند ساله و معین اخمو و کروی آخوند و با شعار قافیه‌وار "ایرانی شایسته، شایسته ایرانی". خودش اصولگرای تحول‌خواه امضا می‌کند و جبهه طرفدارانش، اصولگرایان اصلاح‌طلب، و سر و ته نطقهای انتخاباتی‌اش را که بزنی حداکثر انتقادی که دارد اینست: "چرا ماشین پراید در ایران ۷ میلیون است و در کشور همسایه، آذربایجان، ۳ میلیون تومان...". برای مدتی "جمعیت ایثارگران انقلاب اسلامی" از او حمایت کرد. از این جمعیت چیز زیادی نمی‌دانیم و فقط آنچه برای ضبط در تاریخ مانده اینست که این جمعیت تا اسفندماه هشتاد و سه از احمدی‌نژاد حمایت می‌کرده و در اردیبهشت ۸۴ در پی صدرنشینی قالیباف، در نظرسنجیها، به حامی اصلی وی تبدیل شده است (سایت انصاریوز، بولتن ۷۲، یکشنبه ۲۹ خرداد) و بعد از ۲۷ خرداد دوباره به آغوش احمدی‌نژاد برمی‌گردد. اما پیروزمندان، هیچوقت این بیوفایی و این سابقه "قالیبافانی" جمعیت را نبخشیدند.

از سردار قالیباف دور نیفتیم، این سردار جنگی علیرغم مخالفت صریح سردار سازندگی به میدان آمد، این را دبیرکل جمعیت ایثارگران ا.ا. رو کرد. به روایت دبیرکل، قبل از اعلام رسمی کاندیداتوری رفسنجانی، مهدی هاشمی به او گفته است "پدر می‌آید و شما هم کنار بروید و ۴-۵ پست وزارت به شما می‌دهیم. در اردیبهشت امسال هم دو مرتبه به ما پیغام داد که به فلان نماینده که در نقد کارگزاران صحبت کرده بگویند از این کارها دست بردارد وگرنه ما هم ژنرال شما را می‌زنیم...". (۸۴/۳/۲۲)

پشت سر این ژنرال چه کسی است که از تهدید سردار سازندگی نمی‌ترسد و پا پیش می‌گذارد؟ پشتش باید به چیز دیگری غیر از این جمعیتها و جبهه‌های خیالی بند باشد. که همین طور هم هست. آن پول کلان و آن امکانات و حمایت تبلیغاتی را کسانی که می‌فهمیدند، در شرایط پیچیده سیاسی باید پیچیده و چندلایه عمل کرد، می‌پرداختند. آن هم از کیسه فتوت یک آقازاده ناشناس و آن هم تا مدتی معین.

حالا وقت آن رسیده که دکتر قالیباف را مدتی رها کنیم و بپردازیم به یک لایه عمیقتر. یعنی به محمود احمدی‌نژاد، شهردار تهران، استاندار سابق اردبیل، فرزند یک اهنگر و دکترای مهندسی ترافیک و مدرس دانشگاه علم و صنعت. هیچ لازم نیست راجع به تولد و تحصیل و سوابق این آدم کاغذ سیاه کنم. با یک اشاره به دگمه همان جعبه جادو، هرچه بخواهی جلوت سبز می‌شود. این بابا به اعتبار خودش، اصلاً محلی از اعراب ندارد. آن مجموعه و آن جریان که

او را روی صندلی نشانده مهم است و قابل تأمل. به جای محمود احمدی نژاد می توانست احمد محمودی نژاد باشد و یا هرکس دیگر. البته به مردم که نمی شود این حرفها را زد و گفت به کسی رأی بدهید که هیچ کسی نیست. ارجاعی و استنادی و گذشته ای لازم است، و خوب چه کسی بهتر از رجایی. مدل رجایی است. و در کشورداری، در مدیریت، در لباس پوشیدن... در همه چیز. باری مشخصات و مختصات آن لحظه و آن وضعیتی که در آن احمدی نژاد در تاریخ این ولایت پیدایش شد و نقشی که به عهده گرفته است، مهم است. این وضعیت چگونه بوجود آمده؟ به صحنه برگردیم. راست که هشت سال گرفتار ناز و ادای اصلاح طلبان بود، آرام و کوشنده استراتژی "تازه"، "پیچیده" و "چندلایه ای" طراحی کرد. بهترین اسمی که برای آن گذاشته اند "استراتژی چراغهای خاموش" است. نیایستی سر و صدا کرد. نیایستی رجز خواند و نیایستی "حرف آخر را اول زد" (ظاهراً اینها بیشتر از ملی - مذهبیها از مصدق آموخته اند. البته اگر آن روایت جعلی نباشد). مردم از دست آخوند خسته شده اند، خوب، باید فهمید، باید غیرآخوند معرفی کرد. مردم از پیر و پاتال خسته شده اند، خوب باید جوانگرا شد. باب روز شد. حتی اگر شده به صورت تاکتیکی و به قول امام مرحول برای "خُده". پس اول پهلوانی را به میدان می فرستیم که جوان است و جویای نام. جاده صاف کن خوبی است. اصولگرا و اهل دین و ایمان اما اگر خیلی هم جانماز آب نکشید و چیزهای خارج از خط گفت تا وقتی دارد کارش را می کند، تحملش می کنیم و به دنبال آن بابای اصلی، یکی از آن هزار هزار احمد و محمودهایی را که گوش به فرمان داریم، و این بار محمود احمدی نژاد شهردار، را با چراغهای خاموش، بی سر و صدا، با کمترین تبلیغات و طبعاً پایینترین جا در همه نظرسنجیها، روانه میدان می کنیم. و سربرنگاه یعنی در سه روز مانده به انتخابات دستان را رو می کنیم. اگر استراتژی در این لایه خود موفق بشود، صحنه به نحو دلخواه تغییر می کند. مهره های مزاحم کنار می روند و یک شاه مهره (خرمهره؟) باقی می ماند. آن وقت همان بازی دیو و فرشته ای را که سر ناطق بدبخت درآوردند، این دفعه سر خودشان درمی آوریم: جنگ فقر و غنا راه می اندازیم. به "مافیای قدرت و قبیله" حمله می کنیم؛ به کمک مردم بدبختی که دنبال دلال مظلومه می گردند که پولدار و چاق و چله باشد، که هرچه داد دارند بر سرش بکشند و هرچه رأی دارند به حریفش بدهند. انتقام جالبی است. البته این بار همه نیرویمان را وارد بازی می کنیم، و با استفاده از قانون و چارچوبهای قانونی که اینهمه اصلاح طلبان خودشان را برایش جر می دادند، (و برای ما همان نقطه کور رادار اصلاح طلبان است)، تا بوق سگ سرصندوقهای رأی می مانیم و... و من الله توفیق و علیه التکلان. به زمان بیشتر شباهت دارد تا به واقعیت. اما بگذار به کمک حرفهای خودشان صحنه را دومرتبه بازسازی کنم. (درست مثل تحقیقات جنایی) تا ببینی که خیلی هم داستان و خیالپردازی نیست.

در هفته قبل از انتخابات دور اول هستیم. دکتر قالیباف کاملاً باورش شده که اگر انتخابات دور دومی هم داشته باشد تنها رقیب رفسنجانی اوست. بعضی نظرسنجیها هم چنین چیزی را نشان می دهند. همه چیز خوب پیش می رود تا سه شنبه بیست و چهارم خرداد. این از آن سه شنبه های سرنوشت ساز است. اگر خرافاتی بودم برای سه شنبه ها یک حساب دیگری باز

می‌کردم. آخر ناطق نوری هم روز سه‌شنبه ۳۰ اردیبهشت ۷۶ سرنوشتش عوض شد. تغییر، البته از چند روز پیش شروع شده بود. به روایت بزرگیان (نماینده سبزوار در مجلس هفتم)، "یکشنبه قبل از انتخابات یک سری تحولات در ستادهای قالیباف و رفسنجانی به وقوع پیوست که سبب شد آرا به نفع احمدی نژاد تغییر کند... یک تجزیه و تحلیل داخلی انجام گرفت و یک گزارش برای حمایت از احمدی نژاد به وجود آمد. یک مسئله‌ای به وجود آمد که توضیح در مورد آن را به پس از انتخابات موکول می‌کنم." (شرق، ۳۰ خرداد ۸۴). روز دوشنبه، مهرداد بذریاش عضو ستاد انتخاباتی محمود احمدی‌نژاد می‌گوید "فضا به نفع احمدی‌نژاد در حال تغییر است." چه "مسئله‌ای" به وجود آمده بود و این "تجزیه و تحلیل داخلی" چه بود؟ ظاهراً باید باز هم به عقب برگردیم. در نوزدهم خردادماه مؤسسه پژوهشی امام خمینی (یعنی دستگاه مصباح یزدی) که تا حال، حرفهای کلی و مبهمی راجع به دیندار بودن و تعهد کاندیداها می‌زد و گاهی هم انتخاب صالح مقبول را در شرایط اضطراری به اصلاح نامقبول جایز می‌شمرد، دل یکدله کرد و بالاخره نامزد اصلاح را معرفی کرد: "پس از برقراری جلسه نمایندگان این جمع اساتید حوزه و دانشگاه همه از اصحاب مصباح با تمامی نامزدهای اصولگرا و حامیان ایشان و همچنین بررسی جهتگیریها و برنامه‌های اعلامی و گذشته مدیریتی ایشان به این نتیجه رسیده‌ایم که جناب آقای دکتر محمود احمدی‌نژاد فردی اصلاح و... است. دلایل ما عبارت است از دینداری، صداقت، ارتباط مداوم و صمیمی با مردم، کارآمدی، نشاط جوانانه، پرکاری و پرهیز از هزینه‌های اضافی، ساده زیستی و به ویژه برخورداری از روحیه عدالت‌محوری و شجاعت در مبارزه با فساد اداری و اقتصادی...". (سایت "مردم‌یار" متعلق به احمدی‌نژاد، ۱۹ خرداد ۸۴). فرمایش رئیس شورای شهر تهران و سخنگوی ائتلاف آبادگران انقلاب اسلامی (گروه اصلی و رسمی حامی احمدی‌نژاد) هم شنیدنی است که گفته بود: "ملت ایران در گام اول در انتخابات شوراها و در گام دوم در انتخابات مجلس افرادی مؤمن و مخلص و انقلابی را انتخاب کردند و منتظر هستیم تا در گام سوم نیز فردی را برگزینند که این مسیر ساده‌زیستی را ادامه بدهد. دکتر احمدی‌نژاد توانست در ظرف کمتر از یکسال آبرویی را برای مجموعه ما فراهم کند که در انتخابات مجلس هفتم، ۲۹ نفر از لیست ۳۰ نفری آبادگران وارد مجلس شدند." (شرق، ۲۲ خرداد)

در این سه‌شنبه سرنوشت‌ساز، یک عامل بسیار مهم و تعیین کننده، پشت دکتر قالیباف را خالی و کفه ترازو را به طور قطع به نفع احمدی‌نژاد سنگین کرد و به قول کیهانیها فاز بعدی استراتژی، یعنی روشن کردن چراغها "کلید می‌خورد". این عامل تعیین کننده یک آقازاده تا اینجا ناشناس است که ظاهراً سرگرم دروس دینی است و مثل بقیه آقازاده‌ها در غارت بیت‌المال دستی ندارد. اسم شریفشان مجتبی خامنه‌ای است و در ارگانهای تحت تسلط پدر، خاصه در ارگانهای نظامی و اطلاعاتی، برو و بیایی دارند. برای شناخت بهتر ایشان بد نیست این روایت موثق و متواتر را نقل کنم که وقتی کربوبی از دخالت‌های آشکار آقازاده مجتبی، به رهبر معظم انقلاب شکایت می‌برد، ایشان در پاسخ جمله‌ای به زبان می‌آورند که یک دنیا مطلب در خود دارد: "ایشان دیگر آقازاده نیستند، خودشان آقا هستند." می‌بینی؟ یک جور اعلام رسمی

جابجایی قدرت، یا واگذاری ناگزیر (؟) قدرت به نسل جوان. "پدران و فرزندان" را دوباره باید خواند. از سه شنبه به بعد نه فقط دارودسته قدرتمند مصباح و طلبه‌های تعلیم‌دیده و برنامه به دست او، که دستگاه خامنه‌ای جوان و پیر هم انتخاب نهایی‌اش را آشکار می‌کند و خیل ائمه جمعه از این پس می‌داند که در شهرهای دور افتاده گوشه و کنار چه کسی را بایستی به مردم معرفی کنند. شواهدی در دست نیست که فکر کنیم که در این مقطع مؤتلفه هم لاریجانی را رها کرده و به این جریان پیوسته باشند. اتفاقاً آرای نازل لاریجانی نشان داد که دود از کنده بلند نمی‌شود و این بخش از راست، یعنی سلاطین چای و شکر و فولاد مملکت وزن انتخاباتی چندان ندارند.

عامل مهم دیگری که به توفیق استراتژی راست کمک کرد شرکت دادن بسیجیان بود در هیئتهای نظارت و اجرایی انتخابات. و تأثیر این قضیه آنچنان روشن بود که مدتها قبل از دور اول خیلی از نامزدها هشدار دادند. پیش از این به هشدار کروی اشاره کرده بودم. معین هم، بعد از دادن رأی در دور اول، از "دخالت نظامیان در عرصه انتخابات، اظهار نگرانی کرد. اما شورای نگهبان پرزورتر از آن بود که به این هشدارها وقعی بگذارد؛ وزیر کشور با استناد به قانون حضور نیروهای مسلح را در هیئتهای نظارت و اجرایی خلاف قانون دانست (۸۴/۳/۱۸) و غلامحسین الهام سخنگوی شورای نگهبان، با دفاع از حضور بسیجیان به عنوان ناظر بر صندوقهای اخذ رأی گفت "اگر منظور از نیروهای مسلح بسیج باشد با توجه به اینکه بسیج یک نیروی مردمی است و به عبارتی کل کشور بسیجی هستند و تعیری عام است، نمی‌توان حضور بسیجیان در انتخابات را به معنای حضور نظامیان تلقی کرد". (۸۴/۰۳/۲۲). و بالاخره رییس کل ستاد نیروهای مسلح هم گفت "عضویت بسیجیان بدون عنوان و لباس بسیجی در هیئتهای اجرایی و نظارت انتخابات بلامانع است" (۸۴/۳/۲۵). به این ترتیب بسیجیها، گرچه بدون لباس و عنوان، همه جا حاضر و ناظر بودند و چون خداوند از آدم بیکار خوشش نمی‌آید، اینها هم بیکار ننشستند و هم به خلق خدا مشورتهای لازم را در انتخاب اصلح می‌دادند و هم اگر از دستشان برمی‌آمد، نمی‌گذاشتند صندوقها خیلی خالی بمانند. البته این اقدامات بی‌عکس‌العمل نبود.

در روز انتخابات دور دوم (جمعه ۳ تیرماه) داستان آنقدر شور شد که وزیر کشور فوراً همان عصر جمعه بخشنامه صادر کرد: "نظر به اینکه گزارشات متعددی از حضور عناصر غیرمسئول در محل اخذ صندوقهای رأی [کذا فی‌الاصول] تحت عناوین فعالیت [!] پایگاههای بسیج کانونهای فرهنگی، صندوقهای قرض‌الحسنه و... واصل شده است، ضروری است در صورت مشاهده اینگونه موارد با هماهنگی دستگاه نظارت تا رفع مشکل، موقتاً از رأی‌گیری در شعبه یادشده خودداری کنند..." (جمهوری/اسلامی، ۴ تیر ۸۴). و بلافاصله توسط شورای نگهبان با استناد به ماده ۷ قانون نظارت شورای نگهبان بر انتخاب ریاست جمهوری پانک لازم زده شد: "هیچ مرجعی به جز شورای نگهبان، حق توقف یا ابطال شعب اخذ رأی را ندارد..." (همانجا). در یک مورد هم که مدیر کل امور مجلس وزارت کشور که به عنوان بازرس ویژه این وزارتخانه مشغول بازرسی از شعب اخذ رأی در شهر تهران بود و مثلاً خواست جلوی اقدامات خدایسندانه

بسیج را بگیرد، توسط "یک نهاد امنیتی" بازداشت شد، (همانجا).

پس روشن شد که یکی از مهمترین و اساسی‌ترین ابزارهای سنگین کردن کفه ترازو به نفع احمدی‌نژاد در دوره اول و تأمین پیروزی او در دور دوم (و تأکید کنم نه تنها علت)، همین بسیج بدون لباس و عنوان بود. جا دارد بپرسیم این بسیجی که این همه هنر دارد، چگونه نهادی است و بسیجیان چند نفرند؟ از این نهاد بسیار مهم شبه نظامی - امنیتی، این میلیشیای اسلامی اطلاعات زیادی در دست نیست. کلیاتی که مشهود است اینست که در هر اداره (از جمله اداره خودم) بسیج اداری، در هر کارخانه بسیج کارگری و در هر دانشکده و دانشگاه، بسیج دانشجویی درست کرده‌اند. بسیجیان بی‌آنکه ظاهراً در سلسله مراتب رسمی، پست و مقام داشته باشند، سرنخ همه امور را به دست دارند. مسئولین رسمی بدون اطلاع (و گاه اجازة) اینها آب هم نمی‌توانند بخورند. همه جا حاضر و ناظرند. چشم و گوش دستگاهند در شرایط عادی و دست و گرز سرکوبند در وضعیتهای بحرانی. به کمک بسیج یک جوری همه حوزه‌های زندگی اجتماعی میلیتاریزه شده و تحت کنترل درآمده است. بسیجیها محض رضای خدا کار نمی‌کنند، اما مزد و پاداشی که می‌گیرند مرئی نیست و در فیش حقوق آخر ماه، ثبت نمی‌شود. یادمان باشد که بسیجیها دو دسته‌اند: یک دسته بسیجیهای با لباس و با عنوان که رسماً در نیروهای مسلح شاغلند و تعدادشان قابل توجه نیست. مهم بسیجیهای بدون عنوان و بی‌لباسند که در همه جا می‌لوند و فعالیتشان مخفی هم نیست. در اداره ما همه بسیجیهای اداره را می‌شناسند. اوضاع مالیشان از ما متخصصهای قدیمی به مراتب بهتر است. تعداد بسیجیها چقدر است؟ جواب این سؤال البته مهم است و رقم رسمی هم برای آن نداریم. اما سرلشکر بسیجی حسن فیروزآبادی حرفی زده بود که می‌شد چیزهایی از آن استنباط کرد: "... البته بسیجیان بجز افرادی که رسماً در نیروهای مسلح شاغل هستند، نظامی تلقی نمی‌شوند و ممنوع کردن فعالیت سیاسی بیش از ۱۰ میلیون بسیجی به مصلحت کشور نیست" (شرق، ۲۵/۳/۸۴) / همین سردار سرلشکر بسیجی، که رئیس ستاد کل نیروهای مسلح هم هست، گفته بود "ما نظامیها هر کدام یک رأی داریم و رأی خود را با بصیرت و تشخیص به صندوقها می‌ریزیم... مهم این است که ویژگیهایی که مقام معظم امامت و ولایت حضرت آیت‌الله‌العظمی خامنه‌ای عزیز تعیین کردند... را در نظر بگیریم" (ایران، ۲۴ خرداد).

با یک نگاه به آنچه در مورد هفته منتهی به بیست و هفتم خرداد و خاصه سه‌شنبه‌های سرنوشت‌ساز این هفته، گفتیم، به خوبی می‌شود فهمید که چرا در روز انتخابات (دور اول) جناب آقای دکتر قالیباف که برای انداختن رأی خود به صندوق زحمت آمدن به سر مرقد آقا را به خود داده بود، اینقدر دمیق و عصبانی بود و چرا آقا محمود خودمان که شاد و شنگول به همان مسجد چندقدمی خانه‌شان رفته بود، با یک حالت روحانی به خبرنگار گفته بود "امروز یک حماسه جدید خلق خواهد شد". به این ترتیب جلد اول این رمان جنگی و رنگی همینجا خاتمه پیدا می‌کند. پنج تا از قهرمانان ما را ترک می‌کنند و فقط خاطره‌ای از آنها باقی می‌ماند. احتمالاً خاطره سردار دکتر خلبان قالیباف نام آن فیلم معروف را تداعی می‌کند: "فریب خورده، رها شده".

در مرحله اول، همان طور که می‌دانی، رفسنجانی اول، احمدی‌نژاد با اختلاف کمی دوم و شیخ کروبی به جرم چرت صبحگاهی، سوم شد. این صعود مقاومت‌ناپذیر احمدی‌نژاد در دور اول که میوه شیرین موفقیت استراتژی چراغهای خاموش راست بود، کام خیلیها را تلخ کرد. آبی بود در خوابگاه مورچگان. این یک هفته بین دور اول و دوم از تماشایی‌ترین دوره‌های سالهای اخیر بود. همه در این دوره استریپ‌تیز کردند. آنچه در این فاصله چندروزه گفته و نوشته شد، شایسته مطالعه‌ای است مستقل و مفصل. آینه‌ایست تمام‌نما از رفتار و اطوار همگان. دیندار، بی‌دین، مخالف و موافق، روشنفکر و عامی که حتی خلاصه‌ای از آن در حوصله این کاغذ نیست. فقط اشاره کنم که تبلیغات طرفین هم مثل خود انتخابات چند لایه بود. در لایه بیرونی، طرفداران احمدی‌نژاد از رفسنجانی به عنوان یکی از سرمایه‌های "گرانسنگ" (۱) انقلاب یاد می‌کردند و طرفداران رفسنجانی هم از احمدی‌نژاد به عنوان یک "شهردار مهدوی" و متدین اما زیر این پوسته نازک طرفین به کمک انواع وسایل و شیوه‌های مدرن و سنتی، از لوح فشرده (CD) و پیامهای کوتاه تلفن همراه (SMS) گرفته تا هتاکی و فحش و ناسزای چاله‌میدانی، همدیگر را تخریب می‌کردند. در این میان مردم کوچه و بازار هم که بخشی از آنها خودشان را بیرون دعوا می‌دیدند، بیکار ننشسته و به مقتضای ذوق و سلیقه اینجا و آنجا لطیفه‌ای، شعری، می‌ساختند. در ادبیات انتخاباتی این دوره، در این لایه دوم، اخلاق و اصول اصلاً جایی نداشت. برای خراب کردن طرف مقابل هر وسیله‌ای مجاز و مباح بود. یکی دو نمونه از معقول‌تره‌ایش را برایت نقل می‌کنم. به روانی آن شعرها و بحرطویل‌های دوران انقلاب نیست اما نشان می‌دهد که یک ربع قرن استیلای آخوند، بر همه چیز این مملکت، هنوز نتوانسته ذوق و طبع لطیف مردم را بکلی نابود کند. دو سه نمونه کوتاه: قبل از انتخابات دور اول که لاریجانی و رفسنجانی در لیست بودند، بعضی از هم می‌پرسیدند که تو به کدام "جانی رأی می‌دهی؟" و این شعر:

نه من دیگر به اکبر می‌دهم رأی	نه به کاندید رهبر می‌دهم رأی
نه به سردار و نه غیرنظامی	که به اصحاب منبر می‌دهم رأی
نه به آن جنگی یک روزه دکتر	نه به شهردار عنتر می‌دهم رأی
نه بر آن مجری تخریب ورزش	نه به کروبی خر می‌دهم رأی
نه به آن دکتر اخموی اطفال	نه به "فردای بهتر" می‌دهم رأی
دهم رأی خودم را بر "فلانم"	و زان بر هرچه بدتر می‌دهم رأی

و به دنبال صعود احمدی‌نژاد در دور اول و با استقبال از شعر معروف فردوسی، این دو بیت:
 همه سر به سر رأی به اکبر دهیم
 گر این بی‌پدر صدر ایران شود
 از آن به که کشور به عنتر دهیم
 بیاید که هر شب به رهبر دهیم.

باری، اصلاح‌طلبان، نهضتیه‌ها، ملی - مذهبیها و بخشی از روشنفکران غیرمذهبی و حتی تعدادی از کسانی که در دور اول در انتخابات به هر دلیل، شرکت نکرده بودند، به عنوان

"ائتلاف ملی" پشت سر رفسنجانی جمع شدند. بخشی از اصلاح‌طلبان و ملی - مذهبیها در این کار فقط اکراه داشتند، اما روشنفکران غیرمذهبی برای "ارتکاب" این رای واقعاً مسئله داشتند و به همین خاطر هم مثل کسی که بترسد با صدای بلند با خودش حرف می‌زدند. چند نمونه کوتاه: جلایی پور بعد از اشاره به اینکه این پیروزی به مدد یک "حزب پادگانی" (حزب نانوشته) حاصل شد حرف اصلی احمدی نژاد را "بازگشت به گذشته، به نوعی پوپولیسم" دانست. "همان حرکت ناشیانه‌ای که برخی از بر و بچه‌های ما در اوایل انقلاب پی‌گرفتند" و خلاصه "یک مسیر عقبگرد". در آخر هم هشدار داد که "آنها بسیاری از راستهای متدین و عقلای آنها را از دست داده‌اند. بعد هم از کجا همینها با خارجیها نبنندند و اوضاع بدتر نشود" (شرق، ۳۰ خرداد).

خانم عاتقه رجایی، زن آن شهید سوخته، ضمن اظهار نگرانی "از یکدست شدن حاکمیت" گفت "اعلام می‌کنم که آقای احمدی نژاد سنخیت و نسبتی با شهید رجایی ندارد" (همانجا، ۳۰ خرداد) (و البته فردای آن روز طرفداران احمدی نژاد ضربتی را که نوش کرده بودند جواب دادند: "تهیه کنندگان این نامه خوب می‌دانند که اگر احمدی نژاد یادآور رجایی نباشد وضعیت امروز هاشمی هم یادآور بهشتی نیست" (سیاست روز، اتیر). روشنفکران غیرمذهبی بیشتر به همان منطقی "تخنمای" بد و بدتر پناه بردند. اما بعضیها هم از اینکه ممکن است احمدی نژاد "به دلیل بی‌خردی راهگشای هجوم ارتش بیگانه" شود هراسان بودند و بعضیها هم مثل آن جامعه شناس بیشتر عشوہ آمدند و "با چشمی گریان و چشمی خندان" (به قول شکسپیر) خواستار رأی به هاشمی شدند، چرا که با "رمز و راز جامعه مدرن آشنا تر است". نویسنده خیلی معروفی هم، از سر عافیت‌طلبی و نگاه داشتن هر دو طرف، برای روز مبدا نوشت "چون شخصاً آدم زحمت کشی هستم، به نظرات آقای احمدی نژاد در زمینه فقرزدایی احترام خاصی قائل هستم. نظراتی که دغدغه عدالت خواهی مقام رهبری نیز بوده است". و بعد با یک سؤال فلسفی ادامه می‌دهد "با توجه به محدوده جبر و انتخاب، جز ایشان [رفسنجانی] گزینه دیگری می‌شناسیم؟" اینها فقط مشتی بود نمونه خروار.

در فاصله دور اول و دوم اتفاق دیگری هم افتاد که حتماً بایستی به آن اشاره کنم. جوانان حامی دموکراسی و حقوق بشر، یعنی در واقع همان اصلاح‌طلبان، اعلام کردند که روز اول تیر در ۵۰ میدان شهر تهران با مردم دیدار خواهند کرد. درشتهای اصلاح‌طلب در میدانهای اصلی و کمتر شناخته‌ها در جاهای دیگر. از اینکه چندتا از این دیدارهای میدانی انجام شد خبری ندارم اما اتفاقاً آن روز شمیران بودم، سر پل تجریش و خیابانهای اطرافش پر بود از جمعیت. واقعاً دیدنی بود و یادآور روزهای اول بعد از انقلاب و بحث و فحشهای آتشین توی دانشگاه و خیابان شاهرضا. گله به گله آدمها جمع بودند و با هم بحث می‌کردند. همه هم می‌دانستند که چشم و گوشهای دستگاه حاضر و ناظرند، اما کسی تحویل نمی‌گرفت. در چندتایی از این بحثها شرکت کردم. حرفها همه‌جا تقریباً یکی بود: اگر این بابا بیاید اوضاع اقتصادی خراب می‌شود، دنیا با ما قهر می‌کند. شلاق و سنگسار و بگیر و ببند بی‌حجاب و عرقخور دومرتبه باب می‌شود و... اشاره‌ها بیشتر به تنگتر شدن مسامات زندگی روزمره بود تا مسائل اساسی‌تر. طرف مقابل هم از

وضع بد مردم می‌گفت و از ثروت و مکننت رفسنجانی و "مافیای قدرت و قبیله". گاهی اوقات هم بحث به فحش و فضاحت می‌کشید. مثلاً آنجایی که خانم عینکی روزنامه به دستی احمدی نژاد را عنتر اکبری لقب داد و طرفش هم رفسنجانی را خرچسونه. بحثها تا پاسی از شب ادامه داشت. البته چهارشنبه دو هفته پیش هم خیابانها پر بود اما با کسانی دیگر و به مناسبتی دیگر. بعد از مسابقه فوتبال بود و به مناسبت راه پیدا کردن تیم ملی به جام جهانی، محشر کبرایی بود، توصیف ناپذیر. آنجا هم گله به گله جمع بودند، منتها این بار بجای بحث، می‌رقصیدند. خیابانها قفل شده بود و بعضی ماشینها جوری نزدیک هم پارک کرده بودند که فضای وسط یک پیست رقص ایجاد کرده بود. یکجور هم ممانعت بود برای رسیدن نیروهای انتظامی. که البته همه جا ولو بودند و هیچکاری نمی‌کردند. فقط مواظب بودند که جز رقص و شادمانی "چیز دیگری" نباشد، شعاری، حرفی، فریادی. این بار بسیار هوشمندانه عمل کردند. چون می‌دانستند اگر تیم ملی ایران ببرد (یا حتی مساوی کند) به جام جهانی خواهد رفت و پایکوبی و شادی عظیم بعدش را حدس می‌زدند. تدابیر احتیاطی جالبی اندیشیده بودند: خاتمی را، با آن دک و پوز فرستاده بودند ورزشگاه آزادی که آنجا راه با حضورش کنترل کند و در تمام سطح شهر، مخصوصاً میدان ونک، میرداماد، تجریش، چهارراه پارک وی و... را مأمور با لباس و بی‌لباس و با دستور اکید "درگیر نشوید" گذاشته بودند. یک تجربه موفق از شادی کنترل شده یک ملت.

به حرفم برگردم. در این هفته با آن بسیج همگانی که من در روزنامه‌ها، در میدانهای شهر، در جلوی دانشگاه تهران و در کوچه و خیابان (البته کوچه و خیابان محل رفت و آمد خودم) و حتی در اداره می‌دیدم، این احساس کلی را داشتم که این بار هم، سردار سازندگی بازی را خواهد برد و برای همین هم وقتی دخترم، بعد از اعلام نتایج به من خبر داد که چی شده است، بی‌اختیار گفتم: شوخی می‌کنی! و البته شوخی‌ای در کار نبود. اگر تهران را به دو قسمت کنی، یعنی محور را خیابان انقلاب (شاهرضا) بگیری، من فقط این بسیج همگانی بالای محور را دیده بودم و نه آن "بسیج" دیگر را با آنهمه کرامات و معجزات و نیز مردمان آن نیمه دیگر را. آن نیمه جنوبی مفلول را. همینجا دوست دارم یک تک مضراب بزنم. احساس می‌کنم تحلیل‌های تک علتی برای پدیده‌های پیچیده‌ای مثل صعود احمدی‌نژاد، خیلی کارساز نیست، پس باید به آن طرح ساده‌رمان مانند، سایه روشنهایی بزنم و خطوطی را کمرنگ و پررنگ کنم. ببین، رفسنجانی حدود ۱۰ میلیون رأی داشت و احمدی نژاد حدود ۱۷ میلیون. چقدر از آرای دومی، حاصل تقلب، دخالت سپاه و بسیج و امام جمعه و ابر و باد و مه و خورشید بود؟ کسی رقم دقیقی نمی‌داند. اما انصاف حکم می‌کند که بگوییم این دخالتها هرچقدر هم زیاد و مؤثر، بالاخره توجیه کننده کل این تفاوت نیست. همه این هفده میلیون مأمور و بسیجی و موظف نیستند. حرف من این است که پشت این ۱۷ میلیون یا دستکم بخش بزرگی از آن یک چیزی یک حرفی هست که باید آن را دید و شنید... آن نیمه جنوبی بی‌اعتنایی دیده تهران، آدمهایی هستند که تقریباً ته خط رسیده‌اند. اینها از اصلاح‌طلبها خیری ندیدند و طبیعی است که وقتی می‌بینید کسی می‌گوید می‌خواهم پول نفت را سر سفره شما بیاورم، فکر کنند "شاید

هم راست بگوید". "شاید هم وضع بهتر شد". با همین "شاید هم بهتر شد" صدها هزار رأی به صندوقها ریخته شده. این طور نیست؟ به نظرت معقول نمی‌آید؟ نمی‌خواهم به داستان جمهوری وایمار آلمان و سرخوردگی مردم و اقبال آنها به هیتلر و... اشاره کنم. این روزها خیلی از این چیزها می‌گویند اما در این حرفی که من می‌زنم گرت‌های از حقیقت است که "اگر با مردم بازی کنی، اگر مردم از توی اصلاح طلب نومید شوند، به آن کسی روی می‌کنند که ممکن است مار بکشد آنها را با این منطق ساده که "شاید هم بهتر شد" به همین خاطر بود که یک عده می‌گفتند این آقای احمدی‌نژاد لقمه‌ای بود که اصلاح‌طلبان توی کاسه این ملت گذاشتند، و خودمانیم، پر بیراه هم نمی‌گفتند.

بعد از این انتخاب، بورس شروع کرد به سقوط آزاد. آخر همه از این جمله منسوب به احمدی‌نژاد می‌ترسیدند که گفته بود. "بورس قمارخانه است و باید تعطیل شود". البته از همان قبل از انتخابات اوضاع بورس خراب بود اما نه اینطور. در این روزهای بعد از انتخابات، خیلی سعی کردند آب رفته را به جوی برگردانند. اما بورس و بورس بازها یا حرف قانع نمی‌شوند. اولش گفتند مقصود ایشان این بوده که فعالیت بورس باید شفاف باشد. بعد هم یک تعداد از طرفداران احمدی‌نژاد برای نشان دادن واهی بودن این ترس مقداری سهم خریدند، یا سر و صدا و درج در روزنامه. گمانم بیشتر در اصفهان. اما سقوط آزاد ادامه دارد و به احتمال زیاد تا انتخاب کابینه جدید یا حتی تا اقدامات مشخص مثبت این کابینه، ادامه هم خواهد داشت.

یکی دو نکته کوتاه از جنس همان سایه‌روشنها، این بار شورای نگهبان قاطعتر و استادانه‌تر عمل کرد. چرا که از انتخابات مجلس ششم درسهای لازم را گرفته بود. بلافاصله بعد از انتخابات این مجلس که عده‌ای "تاباب" و "نااهل" به مجلس راه یافتند، برای اینکه این کار تکرار نشود، شورای نگهبان در صدد ایجاد یک تشکیلات دائمی با بودجه چند میلیاردی برای واریسی گذشته‌کاندیداها در فرصت کافی و با کادر مجرب درآمد. در واقع یک جور سازمان اطلاعاتی اختصاصی شورا در کنار دو سه تا دستگاه اطلاعاتی موازی دیگری که بیش از این هم وجود داشت. شورای نگهبان برای "رسیدن به حساب" بعضی کاندیداها نمی‌توانست خیلی روی وزارت اطلاعات حساب کند چون بعد از دوستان قتل‌های زنجیره‌ای و مثلاً تصفیه وزارت اطلاعات از "محفل‌های خودسر" و با توجه به وجود بقیه‌السیف هر دو آقا سعید (سعید اسلامی و سعید حجاریان) در آنجا، این وزارتخانه خیلی در خدمت شورای نگهبان نبود. همین الان کشمکش زیادی بر سر وزارت اطلاعات وجود دارد؛ دارند قانون تأسیس وزارت اطلاعات مصوب ۱۳۶۳ را اصلاح می‌کنند. بعضیها موافق این هستند که با الحاق موادی به این قانون به وزارت اطلاعات اجازه دهند که در مواقع ضروری بدون اخذ حکم قضایی وارد عمل شود و... دعوای پیچیده‌ای است. و حالا که وزارت اطلاعات دست خودش را می‌افتد معلوم نیست اصلاح این قانون چه سرنوشتی پیدا خواهد کرد.

نکته بعدی رفتار متفاوت سازمان صدا و سیما در این دوره انتخابات بود که به خوبی توانست به چند هدف مهم راستها خدمت کند: به گرم کردن تنور انتخابات و با دامن زدن به توهم و تشنیت و تفرقه واقعی در اردوی اصولگرایان و انحراف توجه از مهره اصلی به مهره‌های

نخودی و دست چنم. در این چند هفته ما چشمان به جمال کسانی روش شد که بیش از ده سال بود "ممنوع‌التصویر" بودند. حرفهایی در تلویزیون زده می‌شد که گاه به گوش خود و گاه به اینکه تلویزیون ولایت است، شک می‌کردیم. بچه‌های جوان دانشجویی را نشان می‌داد که هرچه دلشان می‌خواست می‌پرسیدند (مخصوصاً در برنامه تبلیغاتی معین) و هیچ رعایت خط قرمزهای نظام را نمی‌کردند. مهمتر و شاید هم هوشمندانه‌تر، دیدن و شنیدن از کسانی بود که اصلاً بازی را قبول نداشتند و در تلویزیونی که سابقه پخش "چراغ" و "هویت" داشت به علانیه از تحریم و دلایل آن حرف می‌زدند. بعد از سالها حاکمیت مطلق ماهواره و اینترنت در خانه ما، از من و عیال گرفته تا نسل جوان خانه بیننده تلویزیون دولتی شده بودیم و مثل بچه آدم همه برنامه‌های آقای حیدری، مجری زبر و زرنگی که مرتب با یکی از کاندیداها حرف می‌زد، همه فیلمهای تبلیغاتی کاندیداها و را... تماشا می‌کردیم.

خوب داستان انتخابات خسته‌ات کرد. گمان کنم وقت آن شده که به وضعیت امروز یعنی فردای انتخابات، به وضع جامعه‌ای که احمدی‌نژاد باید بر آن حکومت کند، به دسته‌بندیها و یارکشیها و خلاصه تعادلها و عدم تعادلها بپردازم.

و حالا چه خواهد شد؟ این "منتخب مردم" را بین‌هود اسلامی است (به قول نیویورک تایمز) یا رضاخان حزب‌اللهی؟ وامدار چه کس و کسانی است؟ و چگونه ادای دین خواهد کرد؟ به خامنه‌ای، به مصباح یزدی، به مؤتلفه به بسیج و سپاه؟ برنامه‌های فردا و پس‌فردایش چیست و مملکت را به چه جهتی خواهد برد؟ اگر "الگوی چینی" دوران موسوی و "اصلاحات ملکم‌خانی" رفسنجانی را نمی‌پسندند، نسخه‌ای که دارند چیست؟ از اصلاحات و اصلاح‌طلبی چه خواهد ماند و بالاخره تعادل جدید قوا، در کجا محکم و پایدار و در کجا شکننده و سست است؟

باز هم پرسشهای بسیار و پاسخهای کم. همه‌اش تقصیر عقل قاصر ما نیست. واقعیت حتی واقعیت انتخاباتی، چند لایه و پیچیده است.

رئیس جمهور منتخب یا آن طور که دوستانش می‌نامند، "خادم جمهور" (بالتارات، ۸ تیر)، چه می‌گوید و چه می‌خواهد بکند؟ هیچ روشن نیست. در اولین بیانیه‌ای که خطاب به ملت ایران صادر کرد و در اولین مصاحبه تلویزیونی‌اش هیچ چیز دندانگیری نبود. فقط نشانه‌هایی دیده می‌شد از آن اراده‌گرایی خام (ولونتاریسم) که در شعار انتخاباتیش، یعنی "ما می‌توانیم" هم متبلور بود، و جملاتی پرابهام درباره عدالت و فقرزدایی و آوردن پول نفت بر سر سفره مردم. روزهای بعد صحبت‌های خادم جمهور و اطرافیان دیپلماتیک‌تر شد، باید از ترسیده‌ها و رمیده‌ها دلجویی کرد. از داغی تنور انتخابات صورت خلیها گل انداخته بود، پس به قول رهبر معظم انقلاب "باید هیجان و التهاب جای خود را به مشارکت و همکاری بدهد" (روزنامه ما، ۵ تیر). باید فتیله‌ها را پایین کشید و بازی را آرام کرد، تا اطلاع ثانوی ظاهراً دستور اینست: تا می‌توانید لبخند بزنید و مهربانی کنید، در تمام صحبت‌ها و سخنرانیها، خادم جمهور بر اصل مهربانی تأکید می‌کند آنقدر که آدم به شک می‌افتد که نکند این پادزهری باشد بر شایعات

دوران انتخابات مبنی بر اینکه جناب ایشان علاوه بر تخصص در امر ترافیک در زدن تیر خلاص هم تخصص دارند. قرار است "دولتِ عدالت" در مبارزه با فقر، "مستضعفان و پابرهنگها را به نام دهک پایین درآمدی" تحقیر نکند اما نکته اینجاست که به چه وسیله می‌خواهند "این لکه ننگ اقتصاد مدرن" را پاک کنند؟ چه مدلی در مقابل مدل "توسعه اسرافگرا" "فرصت سوز" و "عدالت گریز" دارند؟ جواب روشن نیست. می‌گویند باید "انقلاب مدیریتی کرد" اما این چه جور انقلابی است؟ پیرها می‌روند جوانها می‌آیند؟ دوباره روی زمین نشستن رؤسای ادارات و دمپایی پا کردن و پیراهن روی شلوار انداختن و پاشنه کفش خواباندن... مد می‌شود؟ فعلاً کسی چیزی نمی‌داند مشاور فرهنگی "مرد عدالت" (لقب دیگر استار) هم در این آرام کردنها سنگ تمام گذاشت: "ما می‌خواهیم نیروی انتظامی به هیچ عنوان به نوع پوشش و نحوه تعامل دخترها و پسرها کاری نداشته باشد... درآمد ما از موسیقی می‌تواند چندین برابر درآمد نفت باشد... موسیقی پاپ یا حتی راک ما جای پیشرفت زیادی دارد... خوانندگان لس‌آنجلسی هم باید ادر ایران اجازه کار داشته باشند. دختران در انتخاب نوع پوشش خود آزادند... همه آزادند که ماهواره داشته باشند... مطبوعات باید آزاد باشند... اهل قلم باید آزاد باشند... آزادی بیان کف مطالبات فرهیختگان است. ابوالعلائی مفری جلوی امام صادق می‌نشست و خدا را با برهانش رد می‌کرد..." (مصاحبه مهدی کلهر با شبکه جهانی مهاجر Mit، شرق، ۸ تیر ۱۳۸۴). آس آنقدر شور شد که یکی از روزنامه‌های اصولگرا "این برادر عزیز" را محترمانه سرزنش کرد و بعداً هم گفتند ایشان اصلاً سمتی به عنوان مشاور فرهنگی خادم جمهور نداشته است. احمدی نژاد هنوز نیامده یک ریز مشغول دفاع کردن از خودش است:

من در گروگانگیری نبودم، من در قتل قاسملو شرکت نداشتم، من قرار نیست مرغ و خروسها را از هم جدا کنم، من... کی قرار است حمله کند؟ خدا می‌داند. آیا مرد عدالت و سپاهش در رونق دادن به سفره‌های مردم موفق خواهند شد؟ نمی‌دانم. شاید با ۵۰-۶۰ میلیارد دلار پول، اگر درایتی در کار حکومت باشد و همدلی و همراهی‌ای با مردم چرا که نه؟ اما با این کارهای خرکی مجلس هفتم در تنظیم "امران" اقتصاد (مثل طرح تثبیت قیمتها که به عکس خودش تبدیل شد و یا یک رقمی کردن نرخ بهره و سود بانکی) و آن اتم بازیها و اتم سازیها که بازار و بورس و همه چیز را در حالت تعلیق نگاه داشته و این نگاه قسمتی و ساده انگار که حصول به هر مقصد و مقصودی را با یک "یا حسین" ممکن می‌بینند. با اینها چشم آب نمی‌خورد. از فرزانه هوشمندی نقل کردند که گفته است ایده‌آل اینها، شدنی نیست و سرنوشت محتومشان شکست. اما مشکل اینجاست که اینها مثل بقیه آدمها شکست نمی‌خورند. اینها اگر موفق نشوند، شهید می‌شوند. "شهادت مظلومانه، تنها راه آبرومند برای یک ایده‌آل شکست ناپذیر است و خطر هم همین جاست. اینها تنهایی شهید نمی‌شوند، ممکن است ملتی و مملکتی را هم همراه خودشان نابود کنند. و این آن چیزی است که پشت آدم را می‌لرزاند.

پیروزی احمدی نژاد به معنای یکدستی جبهه راست نیست. پیروز این انتخابات هرکسی باشد، قطعاً مؤتلفه نیست. اینها هم یکجوری مثل رفسنجانی خودشان و منافعشان و امپراتوریشان را در خطر می‌بینند. خودشان را از رسته نمی‌اندازند و به "خادم جمهور" رهنمود

می‌دهند و نصیحت می‌کنند اما کم محلی می‌بینند و گاه حتی فحشی و بد و بیراهی، پوشیده و در لفافه. مجلس هم یکدست نیست، غیر از اقلیت اصلاح‌طلب، اکثریت پاره پاره است. حداد عادل خودش را "فرزند بازار" می‌داند و توکل طرفدار نوعی سوسیالیسم دولتی و باهنر طرفدار اختصاصی سازی (نه خصوصی سازی)، و... رفسنجانی که خوددارتر و زیرکتر از کروبی چرتی است قرار است "شکایت خود را [از انتخابات] در دادگاه عدل الهی مطرح کند و توضیح داده است که "اگر [هم] عملی برخلاف حق صورت گرفته به خاطر امام و احترام به آرای مردم باید نتیجه انتخابات را بپذیریم"... و درباره وضع مالی خودش هم لازم دیده این اطلاع را به ملت شهید پرور بدهد که "وقتی انقلاب پیروز شد، نسبتاً متمکن بودم و زندگی بالاتر از سطح متوسط داشتم ولی اکنون آنچه دارا هستم از زمان اول انقلاب کمتر است - و اکنون زندگی متوسطی دارم" (شرق، ۱۱ تیر). می‌بینی که یک چیزی هم سردار را وادار به دفاع از خود کرده است... این روزها رفسنجانی در تدارک ایجاد یک حزب است: حزب اعتدال و توسعه، کروبی هم، که در آن هیستری و عصبانیت از تمام مقاماتش استعفا کرده، می‌خواهد حزب درست کند. حزب اعتماد ملی. اصلاً اپیدمی ایجاد حزب پیدا شده است. کروبی در تدارک استفاده از ماهواره و برنامه‌های ماهواره‌ای هم هست.

و اما اصلاح‌طلبان هنوز گیجند. مشارکتیها در این آخرین روزهای حکومت، سخت مشغول اهدای مدال و نشان افتخار و لوح یادبود به همدیگرند. همه دارند از هم تشکر و قدردانی می‌کنند. اپیدمی ایجاد حزب اینها را هم رها نکرده و آن جبهه نیم‌بند دمکراسی و حقوق بشر را دارند جلو می‌برند. از اردوی اصلاح‌طلبان حکومتی، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، بیشتر در خطر حمله "مردان عدالت" خواهد بود. این را همه می‌دانند. دار و دسته شریعتمداری، هنوز هیچی نشده، اینها را "خط نفاق جدید" منافقین جدید لقب داده است. البته خودمانیم پر بیراه هم نمی‌گوید. فرق زیادی بین این مجاهدین که پیش خمینی ماندند و آن مجاهدین که به مهمانی صدام رفتند نیست. فقط یکی قبول کرد زیر عبا برود و آن دیگری نه. مجاهدین انقلاب اسلامی خودشان را از رسته نمی‌اندازند اما خوب که نگاه کنی می‌بینی ته مانده امیدشان را هم از دست داده‌اند. از زبان صریحترین (و لاترین) آنها بشنویم: "روندی که سه روز قبل از انتخابات یک نامزد را از بالای جدول به پایین بکشد و یک فرد را بالا ببرد، کار را خیلی سخت می‌کند. یعنی اگر ما بتوانیم میرحسین موسوی را راضی کنیم که وارد صحنه شود، همین اراده امکان پیروز کردن هر کسی را در مقابل وی خواهد داشت" (مصاحبه با/یسنه، چهارشنبه ۸ تیر ۸۴). خلاص خلاص، نومید نومید. غم‌انگیز است که اینها نمی‌فهمند که می‌توان نتیجه انتخابات را به کمک بسیج و سپاه و با ایجاد توهم و بازی روی ابهام به دلخواه تغییر داد. اما نمی‌شود پشت سر هر دختر جوان یک بسیجی گذاشت که تارمویی از لچکش بیرون نیفتد و سرمایه‌ای به چشم نکشد. پاشنه آشیل این نو قدرتان بسیجی در همین جاست. در همین "جامعه مدنی" که اصلاح‌طلبان هم با آن شروع کردند ولی آن را ارزان فروختند و با "مدرسه‌النبی" معاوضه کردند و بر آنها همان رسید که رسید و بالاخره ملی - مذهبیها، این روزها حال خوشی ندارند. مشغول رنجامه نوشتن هستند که مخلوطی است از چس‌ناله و بازنویسی گذشته برای ایز گم کردن.

این رنجنامه نویسی هم (که ظاهراً با رنجنامه احمد خمینی شروع شد) "زانر" تازه‌ایست در ادبیات حکومتی که یک روزی بایستی یک آدم بیکاری پیدا شود و چند و چونش را بکاود و در بیاورد.

آن قدر غرق داستان انتخابات و نتایج آن شدم که دارد یادم می‌رود که مملکت کورش و داریوش فقط موافقان و مخالفان آقای احمدی‌نژاد نیست و داستان این ملت در این دعوای حقیر خلاصه نمی‌شود. میلیون‌ها زن و مرد کاری و زحمتکش دیگری هم هستند که وارد این بازی نشده‌اند. "غیرخودی" هستند و در مملکت خودشان غریب، به نظاره نشسته‌اند، اما درس می‌گیرند. فهمیده‌اند که آخوند خر نیست. می‌تواند ببیند، اشتباهش را بفهمد، خودش را اصلاح کند و به نتیجه دلخواهش برسد. کور نیستند تا نبینند که دستگاه آخوندی توانایی بازسازی و نوسازی خودش را دارد. و ته دلشان این دل خوشکنک را هم ندارند که اینها رفتنی‌اند. خلاف عقربه زمان حرکت می‌کنند و خلاصه پیکان تاریخ بر فلان جایشان خواهد رفت. می‌فهمند که الزامات حکمرانی و اداره عملی امور ممکن است حتی گروه خونی نودولتان از راه رسیده را تغییر دهد. می‌فهمند که پیروزی باطل ابدی نیست اما توجه دارند که این حرف حق فقط در یک چشم‌انداز تاریخی معنا دارد. حقیقتی است که مشکل اینجا و امروز را حل نمی‌کند. غیرخودیها، نظاره‌گر بی‌درد نیستند که از دور دستی بر آتش داشته باشند. در عین بلایند و وقتی می‌شنوند که "گفتمان آزادی" به "گفتمان عدالت" تغییر پیدا کرده بیشتر نگران تغییر این آخری به "گفتمان عدالت" می‌شوند. تعادل جدید قدرت آنقدر شکننده هست که حتی آوارش، که بیش از همه بر سر این غیرخودیها خراب خواهد شد، جای نگرانی باقی بگذارد... هر لحظه ممکن است "علامه مصباح" هوس رهبری به سرش بزند و یا سپاهی که اینجور آلوده سیاست و سیاست‌بازی شده این غولی که از شیشه بیرون آمده، و حالا رسالت و "وظایف ویژه" برای خودش قائل است، دیگر سربه راه و گوش به فرمان باقی نماند.

به هر حال، زلزله انتخابات گذشت و وضعیت جدید آن قدر پیچیده هست که به کسی جرأت پیشگویی ندهد. فعلاً، غیرخودیها، باید مواظب پس زلزله‌ها باشند.

صعود آن موعود اصولی

فاخر پاکدامنی

درین "شگفت‌ترین انتخابات" (ایران، جمعه ۲۷ خرداد) و "در نوع خود، بینظیرترین و متفاوت‌ترین انتخابات در سه‌دهه گذشته پس از انقلاب"، از جمله کلمات و اصطلاحاتی که به یاری تبلیغات و سخنرانیها و مصاحبه‌ها، بر سر زبانها افتاد، یکی هم "اصولگرایی" بود که چهار تن از داوطلبان مقام ریاست جمهوری خود را چنین می‌گفتند.

از اصولگرایی تعریف دقیق و درستی در دست نیست. به فرموده "رهبر معظم انقلاب"، اصولگرایی "نقطه مقابل... لایبالیگری و نداشتن اصول است" هرچند که روشن نمی‌فرمایند "کدام اصول"؟ رهبر "بحث تقابل اصولگرایی و اصلاح‌طلبی" را غلط و نادرست می‌داند: "نقطه مقابل اصلاح‌طلبی، اصولگرایی نیست بلکه افساد است که درین میان راه صحیح، اصولگرایی اصلاح‌طلبانه است... ما باید ضمن حفظ اصول، روشهایمان را روز به روز اصلاح کنیم. این معنای اصلاح‌طلبی واقعی است..." (خامنه‌ای در دیدار با استادان و دانشجویان استان کرمان، ایران، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۸۴). این تعریف آقای خامنه‌ای بیش از آنکه بخواهد اصولگرایی را تعریف کند می‌خواهد نشان دهد که اصولگرایی با اصلاحات مخالف نیست که اصلاً اصلاحگرایی واقعی فقط در اصولگرایی ممکن می‌شود و البته اکنون که به انتخابات نزدیک می‌شویم چنین تأکیدی ثواب دنیا و آخرت دارد. اما واقعیت کمی با این برداشت مغایرت دارد.

اگر از کاندیداهای چهارگانه اصولگرایان معنای اصولگرایی را بخواهیم، پاسخ روشن است: اصولگرایی نه چپ است و نه راست و در ورای این هر دو قرار دارد. اما اگر بخواهیم ازین تعارفات خوش‌اخلاقانه کمی دورتر برویم باید به سخنان سردار سرتیپ محمدباقر ذوالقدر، قائم‌مقام فرمانده کل سپاه که به قولی از سازماندهندگان پیروزی احمدی‌نژاد است، توجهی بکنیم که گفته است: "راستگرایی و چپگرایی که در گذشته محور تحرکات و منازعات سیاسی بود رنگ باخته و همه نیروهای انقلاب امروز با درک واقعیت و تهدید کشور حول محور اصولگرایی گرد آمده‌اند." وی سپس "مهمترین شاخصه‌های اصولگرایی"، این "پدیده مبارک" را چنین بر می‌شمارد: "اعتقاد به اسلام و انقلاب اسلامی و تداوم نظام اسلامی،

اندیشه‌های ناب امام خمینی رحمت‌الله علیه، شخص رهبر معظم انقلاب اسلامی، تلاش برای ایجاد جامعه اسلامی، توجه به مردم به عنوان صاحبان اصلی انقلاب، آزادیخواهی، استقلال‌طلبی و استکبارستیزی" و سپس هم تأکید می‌کند که "اصولگرا کسی است که به این اصول معتقد و ملتزم باشد و در راه آنها تلاش و فداکاری کند" (انصار نیوز، ۱۳۸۴/۲/۸). و پس آقای احمدی‌نژاد ازین جمله کسانند. و شاید هم یک کمی بیشتر!

زبان یک واقعیت اجتماعی است و این چنین است که ارزشها و داوریه‌ها و پیشداوریه‌های رایج در جامعه بر کلمات و واژه‌های زبان سایه می‌اندازد و بر برخی بار و طنین منفی می‌افزاید و برخی دیگر را از بار مثبتی برخوردار می‌کند. بد و خوب و سزا و ناسزا و زشت و زیبا نیز بر دنیای کلمات مستولی می‌شود. در عالم سیاست نیز کم نبوده‌اند کسانی که به جادوی کلمات توجه داشته‌اند و کوشیده‌اند که با انتخاب این یا آن کلمه بر مبارزه سیاسی اثر گذارند. رقیبانی را خلع سلاح کنند و مردمانی را اغواء یا بیدار کنند. در فردای جنگ جهانی اول، در آلمان شکست‌خورده و گرفتار در بحران سخت اقتصادی و سیاسی، در ذهن ملتی مقهور و منکوب فاتحان بیگانه هم صفت "ناسیونال" که عرق ملی مجروح را تیمار می‌کرد، خوش می‌نشست و هم لفظ "سوسیالیسم" که از آرمان برابری طلب توده‌های وسیع کارگران و زحمتکشان خبر می‌داد، برای بهره‌گیری ازین پشتوانه مثبت بود که آدولف هیتلر بر عقاید آنچنانی خود نام "ناسیونال سوسیالیسم" گذاشت و سیاه را سپید نامید تا با شعبده در الفاظ، تحمیق افکار را آسانتر کند. اکنون در پس این رواج ناگهانی اصولگرایی چه نهفته است؟ اصطلاح "اصولگرایی" از ساخته‌های محافل حزب‌اللهی سالهای هفتاد است. واژه‌ای از زرادخانه حزب الله که اشاره به اصول اعتقادی حزب‌الله دارد. "اصولگرایی"، ایدئولوژی حزب‌الله است و پس "اصولگرا" مترادف مؤدبانه‌تر "حزب‌اللهی" است. اگر از "حزب‌اللهی" آنچه متبادر به ذهن شنونده می‌شود مجموعه‌ای از ارزشهای سراسر منفی است (عمله ضرب و زور و ساطور و دشنه و چماق و مزدوران سیاه‌پیرهن و سیاه‌باطن و جاهلان متعصب و کوردل)، "اصولگرا" با اشاره به اعتقاد به اصول و پایبندی به اصول نه تنها هر نوع ارتباطی را با "حزب‌الله" و "حزب‌اللهی" قطع می‌کند بلکه بعکس پیشداوری مثبتی را هم به همراه می‌آورد. اصولگرا همان حزب‌اللهی مألوف و مانوس خودمان است منتهی عرضه‌شده در بسته‌بندی جدیدتر، همراه با عناوین مطمئن علمی و عکس و تفصیلات و زیر حجاب کاغذ سلوفان.

در سخن ازین سازمان / جمعیت / حزب هم هست و هم نیست و این گروه ناگروه از خودیها، فراموش نباید کرد که حزب‌الله فقط چماق نیست، یک روحیه و دید و بینش است. نوعی نگاه به جهان و جهانیان است که یکسره غرقه در تباهی و شرک و کفرند، همراه با برداشتی از نقش و وظیفه خویش که زدودن تباهیهاست و درهم کوفتن مشرکان و پراکندن پیام نجاتبخش دین مبین. از مضامین اصلی این بینش، حراست از آرمانهای انقلاب اسلامی است؛ خاصه که از آن صلابت پیام انقلاب دیگر چیزی نمانده است، و اکنون نو طائفیانی نوکیسه و کهنه‌کار و دغل بر مسند نشستگانند. خطر دیگر در کمین نیست که بر مسند است! در عجب هم نباشیم که بسیاری از این گروه از خودیها، اگر نه همگی، از دستگاههای

اطلاعاتی و امنیتی و نظامی و انتظامی می‌آیند و در هیچ زمان هم به آنچه "اصلاحات" نامیده شد مگر از سر بی‌اعتقادی و عناد و خصومت نگاه نکردند. حزب‌اللهیان دست در دست امنیتیها و اطلاعاتچیهای دیش و تیر خلاصی، در پاسداری از آرمانهای انقلاب اسلامی، با نخستین تلاشهای خجولانه برای تحقق تخفیفی در سرکوب اجتماعی - فرهنگی به مقابله و مخالفت برخاستند و به افشاگری و اعتراض به ریخت و پاشها و بخوربخورهای انقلابیان دیروز و حاکمان امروز پرداختند. و باز هم چنین بود که در میان طیفی از حضرات، این مضامین، بیشتر در هیئت ملقمه‌ای از تفلسفات هایدگرمابانه فریددی و تحلیلهای آنچه خود داشتی و "غرب" استیزانه آل احمدی و وعد و وعیده‌های موعودگرایانه آخرالزمانی و آه و ناله‌هایی با طعم و طینتی عارفانه به همراه چاشنیهای غلیظ برابری طلبانه و تعصبات غلیظتر دینی گفته شد و نوشته شد و پراکنده شد. این چنین است که نخستین کاربردهای اصطلاحات اصولگرا و اصولگرایی در نوشته‌های حزب‌اللهیان به دوران سردار سازندگی، در اواخر دهه ۶۰، باز می‌گردد.

اما تنها اصطلاح "اصولگرایی" نیست که از اردوگاه حزب الله می‌آید که چارچوب تحلیلی اصولگرایان امروزی هم از همانسو می‌آید که اگر خدشهای در امور و خللی در کارها می‌بینند، علت آن را نه از نقص رهنمودها و راهبردها که از سستی و خمودی رهبران می‌دانند. "انقلاب" اکنون در مخاطره‌های سهمگین گرفتار آمده است و آن را ناجیانی می‌باید نه این چنین سالخورده و آلوده و فرسوده و باز هم نه این چنین از یاد سترده پیام و کلام نخستین را. ناجیانی جوانتر و هم پاکتر و هم پاکبخته‌تر و این ناجیان ما تیم: گروهی از خودیهای نسل دومی ازین پس متمایز و مستقل از مؤتلفه‌چیه‌ها و اعوان و انصار آنها و مجهز به بیان قاطع و تازه‌ای در رویارویی با خودیهای دوم خردادی. "اصولگرا" در برابر "اصلاحگرا" به میدان آمد.

رواج کنونی اصطلاح "اصولگرایی" در میان خودیها از زمانی آغاز شد که گروهی از افراطیون اردوگاه مخالف اصلاحگرایان، به شرکت در انتخابات شورای شهر تهران در اسفند ۱۳۸۱ تصمیم گرفتند و خود را ائتلاف آبادگران ایران اسلامی نامیدند و "اصولگرایی" را هم از جمله وجوه تمایز اصلی خود دانستند. مهدی چمران چگونگی این تکوین را چنین بیان کرده است: "پیش از دومین انتخابات شورای شهر تهران [۹ اسفند ۱۳۸۱]، برخی دوستان همفکر دور هم نشستند تا درباره برخی مسائل فکر کنند. نخستین شورای شهر... اثری آنچنان منفی بر [مردم] گذاشته بود که همدلی و همدردی ما را برانگیخت. قضیه هیچ سیاسی نبود بلکه واکنشی بود به مصائب اقتصادی که مردم تحمل می‌کردند. بنابراین در آغاز بیشتر یک واکنش اجتماعی بود تا سیاسی... ما تصمیم گرفتیم که یک گروه کارشناس مستقل درست کنیم که در ورای اختلافات سیاسی قرار بگیرد. تصمیم گرفتیم که از احزاب سیاسی موجود مستقل باشند، کارشناسهای مستقلی در مسائل شهری و یا با تجربه در مسائل مربوط به شهر. وقتی نوبت به انتخاب اسم رسید، اول پیشنهاد شد "ائتلاف آبادگران تهران اسلامی"، اما من پیشنهاد کردم بگذاریم "ائتلاف آبادگران ایران اسلامی" چونکه گفتم یک روزی بلکه دلمان بخواهد که برای تمام ایران کار کنیم و نه فقط برای تهران".

و اکنون آن روز فرا رسیده بود. ائتلاف آبادگران ایران اسلامی در روزهای نخستین اردیبهشت ماه منشور خود را هم منتشر می‌کند (نگ: *انصار نیوز* ۶ اردیبهشت ۱۳۸۴). این منشور همچنانکه نظری به یکی دو شماره ماهنامه صبح نشان می‌دهد (شماره ۶۰، مرداد ۱۳۷۵، ص. ۲۶ و شماره ۷۱، تیر ۱۳۷۶، ص. ۲)، چیزی جز تکرار همان مضامین و سخنانی نیست که از سالیانی پیشتر بر زبان و قلم محافل حزب‌اللهی جاری می‌شد و اکنون و ازین پس هم، در طول هفته‌های فعالیت انتخاباتی، به کرات و در دفعات بر زبان احمدی‌نژاد می‌آید. نه زبان و اصطلاحات احمدی‌نژاد از زیر بته سبز شده‌اند و نه دیدگاهها و تحلیلهای او؛ همه با پدر و مادر و اصل و نسب، مستقیم و بیواسطه از کارگاههای فکری حزب‌الله می‌آیند، حزب‌اللهی که خود در دنیای واقعی اشباح اطلاعاتی - امنیتی از حق آب و گل برخوردار است. پس اینطور نیست که نامزد مردمی چیزی را آفریده باشد و در هر حال نه اصولگرایی را و شاید هم نه خیلی چیزهای دیگر را!

"کاندیدای مردم حزب الله" چه می‌گوید و حرف حسابش چیست؟ برای "آماده کردن ذهن مردم برای رأی دادن به آن کسی که شما می‌خواهید" باید به انجام دو کار همت بست: نخست، "منصفانه نقد" کردن "دولتهای ۱۶ سال گذشته" و بررسی "اشکالات اساسی آنها" تا "به مردم عزیز بفهمانیم که مشکلات، ضعف و انحرافات ربطی به رهبری، انقلاب و نظام ندارد بلکه همه... به خاطر مدیریتهای منحرف از انقلاب است" و دوم شرح و بیان "ویژگیهای دولت اسلامی [است] چرا که مردم تشنه یک دولت حقیقی اسلامی هستند." (*انصار نیوز*، ۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۴ و همچنین ۳ خرداد ۱۳۸۴). پس، از سویی گفتن اینکه در نتیجه عملکرد مدیران به چه جهنمی گرفتار آمده‌ایم و سپس اینکه دل قوی دارید که دولت عدل اسلامی در راه است. گفتاری با لحن و طعم و مضمون مهدیگرایانه که هم ظلم را آشکار می‌کند و هم ظالم را رسوا می‌کند و هم نوید آمدن منجی فریادرس و برقراری حکومت عدل را می‌دهد!

"شهردار بسیجی" درباره نقطه آغازین انحراف جمهوری اسلامی از صراط مستقیم، روشن و صریح می‌گوید و همواره هم تکرار می‌کند: از ۱۶ سال پیش یعنی از ۱۳۶۸، و با "ارتحال" امام در ۱۳ خرداد ۱۳۶۸. پس تا او بود همه چیز بر وفق مراد بود و پس از اوست که سقوط به ژرفاهای جهنمی آغاز شده است. و این چنین است که "پس از ۸ سال توسعه اقتصادی و ۸ سال توسعه سیاسی، ملت اکنون در آستانه انتخابی بزرگ قرار گرفته..." (در مصاحبه مطبوعاتی، به نقل از *انصار نیوز*، ۱۳۸۴). و از همینجاست که تفاوت و اختلاف با "جمهوری اسلامی واقعاً موجود" در طول ۱۶ سال گذشته، آغاز می‌شود: در این مدت "تقدیر و فکر مدیران کشور، آن را اداره می‌کرده است." و از اینان هم یکی الگوی کار خود را "از اروپا گرفته، یکی از آمریکا گرفته، یکی هم از آسیا گرفته است" (همانجا). شهردار بسیجی که "مشکلات کشور را ریشه‌یابی" کرده است، به این نتیجه رسیده است که این مشکلات، همانطور که دیدیم، ربطی به رهبری ندارد: "نگاه برخی از مدیران دولت که عدالت‌طلب، انقلابی و مردمی نیستند موجب بروز مشکلات شده است..." (در آستانه اشرفیه، به نقل از *انصار نیوز*، ۲۵ خرداد ۱۳۸۴) و اهم این مشکلات عبارتند از رونق گرفتن اشرافیگری دولتی، "تمرکز

نرم‌افزاری و سخت‌افزاری در تهران (که "باعث شده است از سیر تا پياز تصمیم‌گیریهای کشور در مرکز انجام شود... در حالی که ۷/۵ میلیون نفر در تهران ساکن هستند، بنا بر اعلام نهادهای دولتی، ۶۰٪ از اقتصاد کشور... در این شهر جریان دارد"، *انصار نیوز*، ۶ اردیبهشت ۱۳۸۴، و آن هم "عمدتاً در بورس‌بازی و سوداگری" *انصار نیوز*، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۸۴)، "تشکیل قله‌های ثروت" (اکنون "گردآورندگان ثروتهای نامشروع برای بقای منافع خود" بر "عرصه‌های سیاسی" دست انداخته‌اند و "رسانه و حزب و گروه ذینفوذ سیاسی" بر پا کرده‌اند)، "سود بالای بانکی و رایج بودن ربا در نظام اقتصادی کشور" و بالاخره "شکلگیری بانکهای خصوصی" *انصار نیوز*، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۸۴).

برای حل این مشکلات دو گام نخستین دولت اسلامی باید عبارت باشد از تغییر دادن نگرشها نسبت به دین و اسلام" و تغییر دادن نگاه به عدالت *انصار نیوز*، ۹۲۶، ۱۲ تیر ۱۳۸۴).
 ضرورت و فوریت "تغییر نگرش به دین و اسلام" از آنجا سرچشمه می‌گیرد که "الگوهای متفاوتی در طی این ۱۶ سال در کشور ما پیاده شده که هیچکدام جهت‌گیریش جهت‌گیری اسلامی نبوده" (در مصاحبه مطبوعاتی، به نقل از *انصار نیوز*، ۱۳۸۴). و این چه مهر باطله، اگر نه حکم ارتدادی است برای جمهوری اسلامی واقعاً موجودا و پس "حالا باید برگردیم، انشاءالله تلاش کنیم، خدا هم عنایت بکند، یک دولتی تشکیل بشود که... با ساز و کارها و روشهای اسلامی، جامعه را اداره کند". آری، هرگز از یاد نباید برد که "انقلاب ما اسلامی است، نظام ما اسلامی است، یعنی باید معارف اسلامی، تفکر اسلامی، روشهای اسلامی، احکام اسلامی در همه جای این سرزمین جاری باشد...". *انصار نیوز*، ۹۲۶، ۱۲ تیر ۱۳۸۴). دولت اسلامی "همه برنامه‌ها و طراحیهای مدیریت اجرایی کشور را از متن اسلام استخراج می‌کند و اقتصاد، سیاست و فرهنگ رنگ و بوی اسلام دارد و نه اینکه برای اداره کشور به دنبال اقتباس و گرت‌برداری از مدل‌های غربی باشیم" *انصار نیوز*، ۶۰۱، ۱۸ خرداد ۱۳۸۴). "ما نیازمند نسخه‌های سازمان تجارت جهانی و صندوق بین‌المللی پول نیستیم چون اگر نسخه‌های بومی و دینی خودمان را به‌درستی اجرا کنیم مشکلات مرتفع می‌شود" *انصار نیوز*، ۲۳ خرداد ۱۳۸۴).
 و گام دوم دولت اسلامی تغییر دادن نگاه به عدالت است چون معلوم می‌شود که با آنهمه وعد و وعیدها درباره قسط اسلامی و امر به معروف و نهی از منکر و با آن وفور قضات شرع و تعدد محاکم متنوعه از شرع و عرف و انقلاب و غیرانقلاب گرفته تا اختصاصی و غیر اختصاصی و با آنهمه جاری کردن حدود و از همه مهمتر با آن اختیارات و اقتدارات ولی فقیه مطلق، هنوز و پس از ربع قرنی حکومت اسلامی، "عدالت [همچنان] آرزوی ملت ماست" اما چه غم که خوشبختانه "رهبرمان نیز طالب عدالت است پس اگر دولت ما نیز این چنین باشد" تحقق عدالت آسان می‌گردد *انصار نیوز*، ۲۳ خرداد ۱۳۸۴). اصلاً چه نشسته اید که "اولین اولویت دولت... اگر عدالت باشد محیط زیست انسانها حفظ خواهد شد...". (نقش عدالت در حفاظت محیط زیست هم از دستاوردهای مهم استاد شهردار دکتر است).

این دولت اسلامی پنج آرمان دارد که عبارتند از "خدمت‌رسانی به همه ملت"، "گسترش تفاهم و محبت و برادری"، "مبارزه با فساد و رانت‌خواری"، "رشد و تعالی معنوی

کشور و ساختن کشور طبق برنامه بیست ساله" و بالاخره، و آخرین و نه کمترین که عدالت باشد) سخنرانی در جلسه غیرعلنی و غیررسمی مجلس، *انصار نیوز*، ۲۲ تیر ۱۳۸۴. که نخستین آرمان از آرمانهای پنجگانه دولت انقلاب اسلامی است و تحقق آن منوط به اجرای پنج پیشنهاد است: ۱- "بودجه‌های دولتی به نسبت عدم برخورداری و محرومیت مناطق مختلف کشور هزینه شود" یعنی که هر که فقرش بیش، بودجه‌اش بیشتر. ۲- "تمرکز سخت‌افزاری و نرم‌افزاری در تهران خاتمه یابد." ۳- "بیعدالتی از سیستم بانکی رخت بر بندد"، یعنی که بهره بانکی که همان نزول است و ربا. ۴- "امتیازات ویژه از افراد و گروههای خاص پس گرفته شود. ۵- آن دسته از مدیران کم تعداد ... که در پیدایش وضع موجود مؤثر بوده‌اند، نگرش خود را اصلاح کنند یا در موقعیت آنها تجدید نظر شود" (*انصار نیوز*، ۱۱ خرداد ۱۳۸۴). که یعنی ای تاکنون امر و حاکم و مدیر و وزیر، "یا بیا با امام بیعت کن / یا برو کنگور زراعت کن".

"شهردار بسیجی تهران" در عصر جمعه ۹ اردیبهشت در همایش جمعی از نیروهای حزب‌اللهی مشهد، در جوار امام رضاع. سخنرانی می‌کند. "متن کامل" این سخنرانی را که در حقیقت نخستین شرح جامع از اندیشه‌ها و اندیشیدنها و دیدگاههای اوست، پنج روز بعد *انصار نیوز* منتشر می‌کند (*انصار نیوز*، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۸۴). نامزد ایشاری اصولی می‌گوید که چرا به میدان آمده است: و "اصلاً چرا الان در خدمت شما هستم. شما می‌دانید انقلاب اسلامی یک حرکت مقطعی و دفعی و مربوط به یک دوره زمانی و بر اساس طغیانهای اجتماعی و احساسات زودگذر و این حرفها نبود. انقلاب اسلامی در واقع یک فراز برجسته در ادامه نهضت انبیاء است، یعنی یک حرکتی که آغاز شده تا به یک هدفی برسد، یک پرچمی دست به دست می‌شود تا به نقطه هدف برسد. انقلاب اسلامی ما در طول این مسیر قرار دارد و ریشه‌اش نهضت انبیاء است و آینده آن هم انشاءالله حکومت جهانی است" که "همه انبیاء آمده‌اند و برای تحقق آن تلاش کردند. اما در دور خودشان هم مأموریت‌های دوره‌ای داشته‌اند. انقلاب ما هم یک مأموریت دوره‌ای دارد... ساختن کشور اسلامی پیشرفته مقتدر که بشود مقدمه حرکت نهایی".

طبق فرموده "رهبر عزیزمان"، "این حرکت نهایی" در "پنج گام" (علاقة فراوان آن محمود موعود به رقم خامس/ پنج زیننده غور و تعمق محققین حزب‌الله و محققات حزب‌اللهیه است که عشق به خمسه آل عبا هزاران هزار جلوه‌ها دارد) "تحقق می‌یابد": "گام نخست، انقلاب اسلامی که الحمدلله پیروز شد. گام دوم، برپایی نظامی اسلامی که الان به لطف خدا، نظام جمهوری اسلامی، نظامی اسلامی است...". (*انصار نیوز*، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۸۴). این نظام از هر عیب و نقصی مبرا است و بر همه نظامهای جهان برتری دارد: "نظام اسلامی باثبات‌ترین نظام در روی کره زمین است... سعادتبخش‌ترین، مردمی‌ترین، مترقی‌ترین و آزادترین نظام حکومتی عالم، نظام ولایت فقیه است و در این نظام مردم مالک و صاحب کشورند" (*انصار نیوز*، ۶۰۲، ۲۱ خرداد ۱۳۸۴). و باز هم تکرار می‌کند: "امروز به برکت انقلاب اسلامی، ما آزادترین و مستقل‌ترین کشور هستیم و همه ارکان نظام اسلامی توسط مردم انتخاب می‌شوند" (در آستانه اشرفیه، به نقل از *انصار نیوز*، ۲۵ خرداد ۱۳۸۴).